رسالهٔ ثانیه
اعجاز خسروی
بمقام لکهنؤ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الرسالة الثانية في المرتبات من المكتوبات
تشتمل على عشرة خطوط درسواد این رسالہ گلستانہا
بسیارست بگلہاے گوناگون آراستہ یعنی ہر نامہ
گلشنی ست تازہ و شگفتہ در وے شاخ در شاخ
رفتہ آنچہ در رسالۂ اول نہالے نوخیز بود درین
باغ گلبنی بلند گشتہ است و از باد نطق لب شگفتہ و از
ہر شعبہ مرغے خوش نوا نواے گلبانگ بر آوردہ

ملتمس از اصحاب تماشای آنکه چون گرد این چمنهای نزه بگلگشت
درآیند و برسم گلبویان مدهوش گلی را از بالش ناز بدستگاه عزت برآرند
از انهمه گلها که بخون جگر پرورده ام تا مشکبوی و رنگین شده اند
ببوی بسنده کنند **نظم** گلاب صفت بر جبها نگذرند
که گل را بشکنند و آتش برند **خط اول** در امثله و پروانه و
مکتوبات قضاة و مشایخ و سادات مشتمل دو حرف **خط دوم**
در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه و دیگر اصحاب اشغال
مشتمل دو حرف **خط سوم** در مکتوباتی که از نسبت تحکم و علو یا
تعظیم باشد مشتمل سه حرف **خط چهارم** در مکتوبات متفرقه
در آب و جواهر و اسلحه مشتمل چهار حرف **خط پنجم** در کتابت
سوی آبا و امهات و اولاد مشتمل دو حرف **خط ششم** در کتابتهای
عربی و فارسی مشتمل دو حرف **خط هفتم** در امثال عربی و فارسی مشتمل دو حرف
خط هشتم در مکتوبات و بیان خزعبلات عاشقان مشتمل دو حرف
خط نهم در اسباب مجلس و رقعات متفرق مشتمل چهار حرف **خط دهم**
در رقعات و کتابتهای متفرق مشتمل دو حرف **بیت** این قسم باید

همه در غرب و شرق بین * وین بیت در میان دو خط بهر فرق بین

خط اول در امثله و پروانه و مکتوبات قضات و مشائخ و سادات

مشتمل بر دو حرف حرف اول در امثله و پروانه مثال قضای

دار الخلافت دهلی نسبت از قضا و نسبت دیگر هم

الحمد للقاضی الذی انتظم امور العالم بقضائه و قضی قدره بتجدد
عمر الخلائق و انقضائه و الصلوة علی صاحب الشریعة الذی نور الدهر
و نیه بضیاء الحق و زین الشرع علمه بالبهاء المحقق و علی آله و اصحابه
اجمعین ثنای که علو شانش علماء کامل در احصاء آن بعجز اعتراف کنند
و سپاسی که عقل محقق حکماء مدقق در احاطهٔ آن باضطرار اقرار نماید خالق
عباد و قاضی یوم التنادی را که باقتضاء قضاء محکم و حکومت حکم مستحکم
حضرت اسلام آرای مارا بر کافهٔ عالمیان حاکم دین فزای و آمر کفر فرسای
گردانید و از رای انور او بر فرق فرق برایا خورشیدی طالع گرد
بر خط استوار عدل راست ایستاده که احوال مظلومان آفتاب
گردش ذره ذره روشن کند تا به پرتو این مهر ذره بمهری از روزن
تاریک روزی در نتابد و از شعاع این انوار ظلال ظلمت ظلمه محو گردد

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بر اغلب گردن کشان چین و خطا و تا تار طناب عبودیت سپرده ما را ما لک رقاب

مطلق گردانیده اند و بدین جهت ببرکت عبودیت خدم ما آن گردنان ایمان

رگ جان ایشان رشتهٔ در گلو افگنده مصرع اینک این نسبت غزا و جهاد

هنوز اقبال زاینده و دولت فزاینده ما را از بان که کامکار شمشیر فتح آثار

مستقاضی اظهار کلمهٔ علیا در دیار کفره با کار می باشد که در تمامی گلشن خاک مرکجا

که شجرهٔ طیبهٔ اسلام سایه بیفگنده است از ذیل جز ظل الٰهی آن ظل ممدود

در آن حدود رسانیم و در هر زمین که شجرهٔ ملعونهٔ کفر مصرع شاخ اغصانها

حوالیها به معاضدت پنجهٔ بنی الاسلام علی خمس از بیخ بر افگنیم تا سایهٔ آن

شجرهٔ خبیثه عمی و غوایت شعر از خنجر خورشید وش ما هر و هم بینند زوال

روز خود را روشن و همت بر آن مقصود می باشد که به محاریب پولادین

سیوف غزات محاریب دین را پولادین کنیم تا سنگ قلب عبدهٔ اصنام

الذین یعبدون من دون اللّٰه در اقاصی حدود با آسیب گلبانگ

این آوازه خرد شکنند مصرع کجلمو صخر بضرب الحدید و نداء خیبر گداز

زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی

لی منها از نوبت نبوت نبی به نیابت پناهی الی یومنا هذا هفتصد ساله راه

شده و منقاد گردانیم پس بمقتضای فتاوی شریعت که الافضل ان ینصب

الامام عدلا عفیفا مجتهدا وجاء فی الکتب الدینیة اذا اشتغل الامام بامور الممالک

فیجب علیه ان یقلد من کان یصلح له ضمیر ما هم و فکر صائب ما را اشارت

ارشاد آسمانی و بشارت آثار ربانی بران بداشت که بر سر رعایا و برایا حاکمی

عادل و عادلی عالم نصب فرمائیم تا از شهر و دوشان متجبر مقدار جناح پشه

حیف و تعدی ضعفای بی اثاثت و فقرای بی اعانت آسیب نرسد

و شارع شرع از پایمال ظلمه بیخی محفوظ ماند که موری ضعیف زیر پای پیلی

شکر گرفت بی سپر نشود بلکه پای پیل از مورچه حقیر سپر افکند بدین نیت صادقه

از حد ماوراء النهر تا شط دریای زنگ بعین التحقیق نگاه کردیم متجبری متدین شریعت

سیران آب بر روی آب بنیاد مصرع یلیق بذلک التفویض لشرایع نسبت

زمراتب قضا بین صدر صدور العالم ملک ملوک القضاة فی العرب

والعجم مشتری فلک العز والتمکین ضیاء الحق والشرع والدین شمس العلماء

المجتهدین نجم الهدایة فی طرق الیقین مقتدی السادة السودانی کالبدر المنیر

بالضیاء فی لیلة اللیالی علم الهدی علی روس الخواص والعوام علامة الدنیا

بکمال فضل الله العلام المخصوص من الحضرت الخلافة بالرایات فی الاعلام

شعر ویلوح بالقمرین عوضة ارضها * کللمع حاذاه عین ذکاء * بجدی معمور

گردانند که از خشش پشهار آن مهره بازان لولو چکانند و شعاع مهر در خانهٔ

مفلسی رخنه یابد که ذره ریزی کند بیت زیراکه توانگر نشود مردم درویش *

از گوهر باران زرافشانی خورشید * و دست تربیت بر سر رعایا چنان فراخ

گشاید که گریا از دکان محنت آتش فروز از تافتگی روزگار جهان سوز در پناه آن

دست سایه پرور در راحت شوند شعر و من طیب عیش بادراهم بیدرون

کالراح فی الراحة * و در ربیع و حرث که رازق کریم ابر و خورشید را خادم آن

گردانیده است بنایی کوشش نماید که هر خوشه در سحاب آفتاب زبان شد

و آیت انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة سوی خرمن ماه و خوشه عطا

بیت تا زال فلک راهبر آید که دران کشت * جو باید صله همچو گدا بر سر خرمن *

سبیل سکنه قریه مذکوره آنست که نورانی شمس الملة والدین لا زال منورا

تسعیر خویش دانند و محصول هر سال زر دوازده ماهه بدر ره بی نقصان

هلال و دانه تخم و خرمن سنجیده بمیزان عدل بدو رسانند و پیش آفتاب

فرمان ذره مثال هواداری تمام پیش آیند تا پسندیده افتد ان شاء الله النور

تاریخ و ماه آخر شوال و سنه بر سر ذیل یعنی که سال هفتصد و سی شده تمام پرانه

استشناره و نسبت هم تحمید هو النور این پروانه که از شمع مجلس سلطنت

سپهر دیش روشنان بارگاه کیوان رتبت گذشته است و به دو دو نشانات

مصابیح مزین گشته در معنی اناره حال انور الصدور ضیاء الملک سراج الدوله

والدین دام منوراً پرواز یافت و شغل استشناره در سرای اعلی ضیاء سراجیات الی

صبح الساعة بدو حواله شد تا شمع وار در کار روشنائی قیام نماید شمعهای بارگاه

آسمان پناه را که با چندان حرارت زبان با دب تمام در لگن مانده است چه

زبان دهد که نجوم فلک را تاب آن نتواند بود و مشاعل حباب را چه روشنائی

بنهجی مهیا گردانده که از شعله بلند انها آفتاب وار فتیله هلال را بتمام و کمال تنویر کند

شعر والبدر یستر فی ستارة نورها ٭ کالنجم یحجب فی ستارة من دکاه

و تنگی روغنگران حضرت دهلی و اقصای ممالک نیز بعهده او گردانیده شد تا در

آن طائفه چرب کار که از ذرات در ریگ بیشمارترند مانند آب در ریگ ... رود

و از رنگ روغن بیرون آرد مهتران ایشان را که دریا دهان تشنگان خویش

یکی از یکی چرب‌تر ند و بهنگام مد اهتمام خراج هر یک در گردش چرخ یگانه عصر خویش

چنانکه کرات محصلان روغن را چون ستور یکبحاره فریب داده اند و چشم بسته

و سهرگردان گردانیده استوار ندارد و اگرچه روغن چراغی پیش او آرند و خواهد

سی و سیوم صدر ۞ حرف دوم در مکتوبات قضاة و مشایخ و سادات

مصرع نامهٔ قاضی نسبت بهمان دیباچه ۞ زیب تاجر النسبی که تعلق

بقضایای قضا دارد قدری ذکر کرده شد تا مقران منصفت را الی زمان

الشهادة حجتی باشد قاطع برای جرح مدعی و منکر و هر که خواهد درین نسبت

ماجرای بر طریق بنده آزاد از ملکیت غیر تحریر کند او را از چنین سجلی که بحکم

دیوان قضا ر قضا از قلم کاتب بصدور پیوسته است چاره نتواند بود پس ناچار

این قباله که ضامن نقد بسیارست عقد کرده آمد شعر لیطالب اهل الاستحقاق

طرا ۞ حقوق الفضل من طبع سلیم ۞ عنوان این نامه که جامه کاغذین مظلومان

ست در محکمهٔ عدل صدر جهان شیخ القضاة شرح صدره گریبان چاک باد

بتحمید الحکیم الحمید الحکم العدل اللطیف الشهید له الحکم له القضاء نظم

ایا من فقت من حکم القضاء ۞ و نورت الشریعة بالضیاء ۞ اضاء الارض و

ثم اضحی ۞ ضیاء منک فی عین السماء ۞ رباعی ای صدر جهان بل جهانی در صدر

در دهر توئی ضیاء کامل چون بدر ۞ ذات تو بیالش سیاه مسند ۞ چون نور تجلی

میان شب قدر ۞ تا مسند حکومت البظهور علماء ربانی استظهار باشد و قضایای

قضا را از جد و رفقهای نعمانی اظهار منصب شرع حنیفی و محفل علم خلفی به پرتو ذات

که والی منم قاضی را بر من چه ولایت میداند که دو دو چراغی بقصد سوختگی

خورده ام دوزخ آشامم میخوانند بیت بگرد بر آفتاب شرع از وی آب

کان آب بگشت آتش قاضی را * این متعلم از سر بزرگی عمامۀ خویش بقضای

آسمان راضی تا بقضای این زمین افتاد که پیاده بر در چنین ظالمی میرود

و او اعتزال مذهب خویش ساخته چنانکه امید دیدار ممکن باشد مصرع

که دیدار خدا روزی مبادش * بیت و من عوارفه عین عایل قنطت

کعین معتزل من عیان رویته * رشحی از آب بیختگی خویش بر جگر قلب الآفاق

گذرانیده شد ارچو که جناب عدل آب صدر جهان بی آبی شریعت پیش از

نپسندد بیت اذا جرت شرع الرسول ذاک بظلم * فکیف تبقی فی هذه

الشریعة بارع * تعدی اظلم الملوک پیش عدل السلاطین باز میباید نمود

اول قاضی مظلوم را بانصاف رسانید و بعد از آن شکسته چند را که

استعنا د بدان حکومت کرده اند بصلابت عدل ظاهرت فرمود چنانکه

مستظهر باز گردند و پشت بدیوار آرند بیقین که سر رشتۀ آن حبل المتین پیش

بادشاه چنان به اطناب کشاده گرداند که این اغلب الظلمه را رسن در گردن

از اینجا برند در رقبۀ بسته چون البقره در رقبه عوانان در کشند و آنچه از حقوق

مسلم و ذمی بذمهٔ موسمه او تعلق دارد بستانند و بعد از آن از جبل الموید
او در دار السیاست جوی خون روان کنند تا عبرت گردد تا بان بشر
باشد و هیچکس بر حکم دعوی تحکم نکند ان شاء الله الوکیل همیشه ذات اجل
از قضاء اجل دور باد آمین تحریر در آخر ربیع الاول بود و تاریخ عام در اول
ذکر و آخر خط سجل ع یعنی که زمیمی و سنه هفصد و نه تسلیمات از جناب
قصران بندگی سجده های قضا ادا میکنند سلام قضای از خدم خاص
قاضی رسید و قضای آمده را دفع گردانید خدمتگاران اینجانب که در ضمیر
صدر جانی چون سلام در قباله مدخل ندارد و خدمتهای که تا القضای عمر
مستقضی نشود عرضه میدارند دعیته القضاة مع ربط الحکایات و الخطابات
عین القضاة ضیاء الدین در گرد باش سیاه انسان العین شراع ست
نور عین العدل بسواد و ساده سند القضاة ظهیر الدین که در اظهار حق سخت
صاحب ست قوی القضاء صدر [illegible] سند بفضلا [illegible] اعظم الصدور و صدر الدین
از عظام قضات ست عظمه الله فی الصدور و نعمانی الثانی قاضی محمد الولو
نبیل الملک شافعیة قلیل المناج قاضی جلال الدین اجل قضات ست
اعلاه ذو الجلال سر قضاء الاجل للعموم سجل فلان قاضی خط عتق الکبار

۲۵

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

سپهر خم زده پیش تو خدمت آموزی * سعادتی و کرم در جهان نمی‌یابد چنین

بس است که روی تو دیده ام روزی * تا بسیرت نورانی آفتاب که رفیع است

مصلای ازرق بر روی هوا گسترده دارد و سبحهٔ جوزا که گوهرش بسلک نظام ثریا

پیوسته است گردان و گذران بود جادهٔ شریعت و سجادهٔ طریقت عرش پایه

و مقدم شرع آرای شیخ شیوخ الاسلام قدوة الانام خیر العباد و مشرف

ناظر الغیوب باقرة عین الیقین نور العالمین رفیع الحق والدین الفلک الرفیع

علی سبیل السیر الملک الکریم فی مقام الطیر مع سائر اوصافه الرفیعة منور و مز

باد شجرهٔ رفعت ذات بر سر عرفان روحانی سایه گسترانیده و شعبهٔ معرفت و کرامات

بانسی و جانی ثمره رسانیده بحرمت رکوع ذی النون و سجود سحر دعاگو زاده مخلص

مطیع مسعود متقی که آیات بینات دعاگوی را در لیل و نهار ساخته است

و قوارع قرأت شناسائی را حرز روز و روزگار پرداخته از جهت حفظان صحیفه

رموز ربانی که مصحف مجید است در حلقهٔ قرا غافل فاتحهٔ خلاص نزنجیر آسمان

تعلیق کرده قرأت دعا میخواند و در مقام سجده روی بر زمین می آرد و بدین بیا فشت

شرف آستان بوس این دو مصرع را درست میکند **نظم** ای با ثقت جبهٔ

اخلاص من زخاک * بر جبین و سر ببر بدان آستان رسان * خداوندیا

حصول تقبیل آن پای که در مجاهدهٔ طریقت پا بشر حافی هم پایه است سر حبهٔ
سریع تر کرامت کنا دانت اولی الکرامته خلاصهٔ عریضهٔ بجناب شیخ آنکه ازینجانب
میامن آثاری که از غبار نعلین آن صاحب قدم پای دار مانده است خاک را
در بهر بدست هر سبزی پیاپی و هوا را بر سر بری فتحیابی سر و آب را در بهر جوی
لطفی لباب آتش را از بهر مائدهٔ زندگانی دیا دم ست شعر الله خلدین فداک
المتقدم * چنین ید وهم لیسر بین العالم * درانحال که پیر تقدیر چهار ترک عناصر
در کلاه صوفیانهٔ فلک باهم دوخت پیش از ان ارادت قدیم نامهٔ همایون راس
المشایخ را خرده پوشیده داده بود که ناتراشیدگان خودروی ضلالت را صفا
فرقی پیدا کند و عنوان ظلمت را از سرنامهٔ وجود مبتدیان بحرف مجلعتین رو سکم حک
فرماید و رقم سعادت و هم قوم لا یشقی جلیسهم بر البشان نویسد بحمد الله که بیرون نشینان
آن در اصحاب درون اند و اصحاب درون آن درگاه از حد برون بیعت
صوفیان خانقاه آسمان * جا بکی نوشان احسان توانه * مستظرفاین خرید
براتی پوش ذیل عاطفت ست اگرچه هم از ان نسیم اخلاق همچون گل جامه تو بر تن
دست بدست دارد اما دستاری چنان نیست که بنگاه قدمبوس گردی از
پای مبارک تواند افشاند و به تبرک بجهت توتیای اهل بصر نگاه توان داشت

و این خیال بسیار در سر می پیچید بای پیچ خاص از برای سرپیچ اگرچه این سر آن

پایه ندارد التماس هست و اگر خود سرپیچ خاص سروری یابم دانم که از دستار

بر جبین چگونه سر بپایه پیچید از سرپیچ پیچ سخن بگذرم و این طرهٔ پیچان را

سراسر در پیچم و دنبال جز از دعا گیرم همواره فرق فرقد سای آن سری که از و

تا فلک موی در میان نیست بعمامهٔ عالیهم ثیاب سندس خضر و استبرق متوج

و مشرف باد این عریضه در شهر خدای ارسال یافت تاریخ سال از سر خانقاه و از

سر صفحه خواندن فرماید مصرع یعنی رجب و بس نود و شش صد سال تسلیمات

فقرا از ینجانب بارادت تمام روی بر زمین می آرند اصحاب خانقه دعا خوانند

موذن جماعت خانه قامت شبه دوتاه کرده امام و جماعت تحیات ادا کردند

و سلام گفتند حاضران خدمت باقامت بندگی مخصوص اند جماعت رکعان

و ساجدان آن آستانه سلام گفته اند و دعا میخوانند خادم الفقرا بمقام خدمت

برسیده محبان یگانه سلام دوگانه گفتند ادعیة المشائخ مع ربط

حکایت الشیوخ شیخ ابوالغیث که پای بر سر هوا نهاده است برق

من قلبه برق قرب الحق شیخ احمد جرزی رونده بحر و بر است کشف الله بحرا

علیه الوشمه باغی اگرچه او را ادب بسیار دارد اما از خار خار خراشی نیز خالی نیست

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

گوشه نشین از اهل اعتزال بود و حرم عن رؤیة الرب حلق فلان آهن پوش یا
از غلغل باز ماند سلاسل مالک فی حلقه فلان چو الفی همین کار با حلق دارد
هیچ محاسن روان نه طار بلا ریش فی هواء النار مصرع نامه سیادت و نسب
ز سیادت په دیباچه این دو نامه که نجد هست و خلفت رسول رسید شده است
و منشور سیادت بنده است برادر خاندان خانواده رسالت در یکی نسبت
متنوع التزام یافته و دوم به نسبت خاصه شرفا مشرف گشته هر یک مناسبت
بطریق تعلیم مسلسل کننده منشورات انشا را تا بوقت جعد کردن قلم بدین شعار
اگر مکتوب الیه سید ذو شرفین بود از نسبت سیادت سر موی نگسلد و اگر
جانب رسول الله نسبت امی ست و با خاص نسبت علویه مرتضائیه مناسب
علویه مصطفا در این هر دو شجره خیار بدست اوست خواه نسبت نجسه مختار گیرد
و خواه تناسب دوم که آن نیز خیار است عند الاخیار و اگر نسبت اصلی را
بی خبط طبع نتواند داد هیچ به از اصلی دوم نیست شعر من لیس یدخل فی نسبة
علمه اضحی علیا حین یقرع بابها چون آن این سید الصحائف که در جعد
عنوان به سرور د نجد هست اظهر السادات ظهیر الملة والدین قواه الله سبحانه
الدین ارسال افتاد تحمید احمد مرسل احمد هو منزل السین هو الذی ارسل رسوله

گوی نماند مهر که خونها سپید گشت * حکما گفته اند که شیر در پستان مادر

خونی ست که از مهر فرزند شیر میگردد این هر دو رضیع فاطمه را چنان مهر از

خون بیرون افتاده است که شیر از پستان مادر خورده اند از جوش یکدیگر

خون شده بیت خونخواری که میبرد اندر میان شان * از شیر خواره

به پسندند عاقلان * آن مغربی گوی از آل هند ست که متاع عصیان را

در بازار نهاده نعره اهل من خرید میزند از عمار خاندان چون عمرو عاص

عاصی شده او را سپید مغربی نتوان گفت که از دل خوارج نیمروز و شام

دو رنگ تربت سوار دلدل از وی هست بیزار * که هست او همعنان

پور ملجم * سپید نورالدین منجاست که از گرمی آن شمس شب در میان کند

دیگر نیرد و لیکن در خانه وجه روغن چراغی هم نداشت پروانه روشنائی

نیز بیرون آمده بود از مداهنت خواجه مصباح نزدیک بود که آتش در ان

پروانه زند و سر خویش گیرد تا چهاردهم ماه شعبان برآتش بر سپید جان

شب قسمت شد شبا شب بیرون آمد که قسمت من هر جا که روم با من است

از رفتن آن نور در دل شب روشن گشت که سراج سوخته بر بالش

برداشت روز دیگر هنگام استوا شمس را دیدم از غایت گرمی بر زوال بالش

راست ایستاده دیران شده که سوی غرب روی آرد اما تا او شام نکند،

چاشت نخواهد کرد که اگر مجلس شرف ظهیری در روز رسد میان این چاشت

وشام ظهیری پیدا شده وگرنه سایه داری هر دو مصرع در گردش آفتاب رو

گرد، انتظار آنکه بر آن بال نغل را برین طرف سرعت سیر بخشد وشمس مغربی را

که آفتاب بر سر دیوار مانده است پرده حیا در روی فرو اندازد مصرع تا چنین

گرمی نکند اختر روز، ارجو که آن منبع شریعت منیر روان تری در رسد و این

آتش را که درین دودمان اعلی بر آمده است فرو نشاند تا چنین در دوزخ

نیفتد، واگر میان هر دو چراغ خاندان موافقت مزاجی پیدا آید آن خود نور

علی نور بود ان شاء الله الغفور پیوسته با آثار سیادت مشرف باد آمین مهر

این نامه در شهر رسول بود وشماره بی خواندن معلوم خواهد شد وسال هجر

در آخر ورق مصرع یعنی که دوازده وسنه هفتصد وهشت، تسلیمات خاص

که از جمع علی آیات مجید اند بقرأت سلام علی آل یسین مخصوص اند شرفا

باد آن جانب شریف فرش شرف پیوسته مصرع مکتوب بسادات

و زخاصه نسبت، عنوان سواد این صحیفه مظلم در نظر مهر انور سید نور الدین

شمس الحق والدین نور الله فی المشارق والمغارب روشن باد ناصیه عنوان

٢٥٨

در خطاپوشی چو حجاب دیده باد و آمین ارسال این رساله در سیاقه سبع بخت بود

و سال از آثار بیرون باید برد مصرع یعنی زمره دوازده از سال هفصد و دو

الادعیه للحی والبیت علی الاجمال اعز الله شعارهم برلقاهم عرف منشورهم

باخلاق الحسن الثمرات شجرة الرسول بفروعهم ابرم حبدهم کسلسلة الشعر عظم صدعهم

کجبل الله البیت عطر الجنة بنشر مناشرهم اعطاهم العلی منشور النجاة رفعهم

سکانا علیا لاعداهم یزید العین علی عدوهم بعین خصماوه کادلا دالهند خط

دوم در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه و دیگر اصحاب اشغال کلبر

دو حرف حرف اول در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه ع مکتوب

وزیر تفصیلش از تحریر دیباچه درین نامه انچه برشته دفتر بیت دارد همه

تعلیق یافته است و چون در جملگی اشغال دیوانی نسبت بر یک سیاقت بیست

باسم هر صاحب منصبی مکتوبی جداگانه عقد نشد مگر شغل ناظر که دران چند

نسبت تحریر نسبت جیبی نیز منظور ست پس بضرورت نامه ناظر علیحده سواد

کرده آمد تا وجه خواجه نیز کفایتی بود بعینه روشن گردد بیت خواجه کفایتی

بود در جلسش ضایع نکند در انچه وجهی بیند عنوان این عرضداشت که

دستور اصحاب دوادین کافی ست چون بوسیدن دست وزارت

دستوری باید یقین که از علو آن مرتبت سرش باز گردد و تحمید محمد حسیب

الاحد الباقی هو الملک بلا وزیر الله منور الصدور هو الکافی شعر نظام الملک

صدرک کالسریرة و غیرک لایخاطب بالوزیرة و وزارة مالکة الدنیا خطیر

ولکن صار اخطر بالخطر تا دست سعطی ملک از عظام وزرا اعتماد یابد و بازو

ساعد تخت از مرافق وزارت اعتضاد قلم کفایت در انامل صدر صدر اعظم

حسیب اولاد آدم دستور کیهان بزرجمهر زمان آصف ثانی آمر دیوان

سلیمانی خطیر الحق والدین مرجع ملوک الشرق والصین مجرا اعمال الملک

مرد با قدر و منزلت بلند ۱۲

والشرع مفتح جرائد الاصل والفرع معیار بلاد الله بالتدبیر مستوفی عباد الله

بالتحریر مع سائر القابه الخطیره باد قبض و بسط ممالک بسته مشت و سواد

وبیاض دهر در اشارت انگشت محق خواجه یوم الحساب بنده یگانه و حید

محاسب که در مقام اتحاد از هشت صد و هشتاد تحریر شود اضع و حده

وظائف دعا بشماری ادا میکند شعر که گنجید بدفتر کتاب سمیع الله دعوتی

واجاب به تحریر عریضه یعنی آنکه از ینجانب از فضل بیشمار پادشاه

بی وزیر و فر دولت وزیر صاحب تدبیر امور بر حسب مرام ست و عقد

یعنی خیریت ست ۱۲

نظام و بهیچ وجه نامرادی نیست مگر از بی معاملی مقطع مانکپور و اصحاب او

جاگیر دار ۱۲ — مقصد حاصل ست ۱۲

نباید گفت کتخدای بنده را در خانهٔ خویش برد و در صدر نشاند و نعمتها
پیش آورد و گفت که امروز مارا باش بنده گفت من فلک چیزی نخیز دوید
کار را میباید بود و غم فاضل خورد تا بیک تشدید چون حرف مضاعف درون
نخیزی **بیت** شو حرف او نیان کز معنی خبر آرد بدو نی حرف مجرز که سر از
صفر بر آرد ** چون برین طریق سخن مسلسل شد کتخدای گفت از ما چند سیم
طلب میکنی بنده سی لک جیتل طلب کرد سی و دو دندان بخنده کشاد و سی
و چهار کودکان مکتب لعقد انگشتم بنمود دریافتم که او بیان قبض و اطلاق
خویش میکند گفتم باش تا جملهٔ عوارضات و شکم در دکه از مردمان به تعریض و تعرض
بستهٔ از درونهٔ تو بیرون کشم آغاز کرد که حشو بگو که تو فرستادهٔ خواجه جهانی
چندان اطلاق وا درا خلقی فرو برده که چون تنگه ترا هنگام مستخرج شود
همه بطانهٔ تو خواهد دانست که چه حرفها از تو در بارز خواهد آمد در درونهٔ تو آگاه
حل گردد **بیت** که در بطن جمع اینقدر واجب ست ** که هنگام بارز نه بینید
ریخ ** پشتی قلم زنان زبردست که رعایای زیر دست را دست گسست بینند
و محصول را بدست چپ در عقد می آرند و اگر یکدرم از ایشان طلب میشود
شصت را بعقد نود و سه می بندند و میگویند که نقش درم اگرچه لبه می شود

هر یا شکل صفر دارد که جز بهنبسه بسیار حاصل نشود و شعر خطا بایدار ازان

یک صفر است سکه ده دهی زنیم همه هر چند بایشان گفته میشود که فاضل

به لک از شما ستده خواهد شد میگویند که این بدان ماند که قلم عمل راند

و کاغذ را شکست آید و نویسنده دزدی کند و قلم را سر بشکند و کارد تیز را

سر دو کتاب را شکنجه کند مثل این کلمات آن عملهٔ عجیب را بسیارست

گفته اند که سر عمال نشنید از سال حاصل نشود و اگر عین عامل یکی هنوز

اصلش باقیماند و طائفه اند که مال باطل قلب حاصل کنند و لیکن حرمت بود

اما برکت نتوان یافت ❀ مصرع ❀ در مال مقاصر دو جوجه عامل ❀ اگر گفته میشود

که همه جمع شوید و ما را باتفاق جوابی گوئید جا جواب میگویند که دو کاغذ

بیقدری کاجی یکجا نمیتوانند کرد چند دقیقه نخته در میان باید آورد که چند

صحائف علم و معانی بهم پیوند دهیم باخواندم که از ایشان من اگر

چند شتابم ❀ آنقدر آرد که مهر شود نامه بیابم ❀ اگر ذکر فرمان کرده میشود

میگویند که این فرمان دیوان ست نه فرمان سلیمان تا الفهای طغرا را

سلطانی که هر یک عمده کار مملکت ست نبینیم به پروانه که از دود چراغ

پران کنند و چه روشنائی نیز حاصل نیاید اگر میگوئیم که شما با خواجهٔ جهان

معارض میشود که سیاهی و سپیدی ممالک زیر قلم اوست میگویند که چتر سیاه
و سپید ظل الهی پایدار میباید که سایهٔ عدل بر سر جهان و جهانیان گسترده
تا از قلم سیه گری چند که دست شان بابت قلم ست نقطهٔ ظلمی بر بیاض انصاف
نچکد ما نیز نویسنده ایم اما همه خود انصاف سیه هیم که رقم ما صورت ظلم ست
بلکه دیباچهٔ کفر رشته دفتر زنار وقف ما شده است و ما بدان حبل المتین
اعتصام کرده تا ازین چه بر بندیم و از آنچه بر بندیم چه گشاید نظم
مومنان تسبیح خوان و هندوان زنار دار ٭ کار ما با رشته دفتر همه عقد شمار ٭
بدین طریق رقم نیاز بر خود میکشند و چون کار بجان میرسد عشوه و دروغ را متاع استغفا
بمصرف میرسانند اگر میگوییم که راستی نیکو کاریست میگویند راستی معنوی
میباید چنانکه در سین بسم الله الف الله است نه چنانکه راستی محرران میان
دو حرف زیر خط راست بی معنی کشند بیت چو مرد راست نما راست نیست
[illegible] ٭ چو خط راست میان دو حرف زر پیوند ٭ هر چند با ایشان
گفته میشود که خط خواجه جهان نزدیک شما چیزی می ارزد مسخره میکنند که
اگر تر باشد قدری خاک اگر خشک شود پارهٔ آب بدان پادشاهی که خاک
و آب آفریدهٔ اوست که با بدان کاغذ نیم بیت القدر خاک که بر روی

حشیه بیرون خانه ٭ تا کرا راه بآن مجلس انور باشد ۱۲

خط تبیر نند ۔ والقدر آب که در حلق دواتی ریزند ۔ بنده ایشان را
از مهران احرار سید الست ایشان خود بخط مسلسل زنجیر درگرد
احرار میکنند و آنرا خط تحریر نام می نهند یا اعتقهم المالک من النار
بحق بیت العتیق فی الجمله با چنین محاسبی که بنده است در حساب هم
نمیگیرند و در عقاری صد گرفت می آرند و میخواهند بنده را به اخذ شو
ما خود گردانند و بعد ازان مواخذه کنند اخذهم الجبار اخذا شدیدا
بر ینجانب ایشان در بند گرفت و ازانجانب هم گرفتن خواجه جهان
نباید که بنده چون تیغ مجلده هر دو سوی در گرفت بماند بیت
یا چو پهلوی قلم در هر دو سوے ۔ ماند از زخم زبانها در تراش
درین وقت بعد ازان که فریادم بملک رسیده است دملک بفریادم
رسیده کار من بر نهند وی افگنده اند دیو جنید نام که جنید دیو را
یکجا کرده آمده بپرداخت وجود ابتر او کرده و بر ملک چون دیو بر
ومار بر جنید ان مسلط خرد و بزرگ میان دیوان شده چنانچه
نسخه دیوان را در حساب نمیگیرد صرد مانی که دعوی گرفتن دیوان میکنند
از سایه او در میخورند بیت با آنکه بران دیو دمے صد افسون حاصل نشود

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

۲۰ ؎ سگی گماشته باشند ... ۲۱ ؎ نسخه دیوان مراد از عالم دیوان ۱۲

مگر که لاحول لی جنید * در اصل از کم اصلان کره است و از غایت
ادبار پایش بر بسته کره مانده و شگافهای پای کوی که هر یک دروازه
کره است و از نبشتن بسیار جمله کره بر بسته دست او شده زهی
دبیر مدبر که جملگی دبیران را ادبره کرده است و خود خواندن دبیر در حق او
درست می آید که والیست بر سر سیر یعنی خلقی را سوی چاه رهبری
میکند و آن چاه تاریک دوات اوست که قلم را در آب سیاه و گل تیره
فرو میبرد و مقطع هندو پرست خط بازگونه بر سیاقت مسلمانان
ترجیح داده و او دود دبیری کرده آتش بر قصبات این سواد
میزند و هر طرف سوزندگان دمش سیه هند شعر و للاطفاء لیس له
رفیق * علی نیرانه ماء بریق * استیکالش بحدیست که اگر همه
خلق خطه مانکپور از تشنگی بمیرد بی گفت او آبی از آب گنگ
برنتوانند گرفت و اگر برگیرند در حال آب ایشان بریزد بیت
همچون سراب تشنه فریبی کز تشنه را * از آب گنگ باز برد چاه بر
سراب * بنده ازان گنبه جهال فاضل طلب میکند و ایشان اشارات
بدان هندو میکنند و با استهزا میگویند که اینک فاضل ولایت ما است

رساله ثانیه اعجاز خسروی

نیست این ولایت جز ایشان را توانند بود شعر که سگ زاده را

به نزد یک ایشان پشود نام فاضل عفی الله عنهم چه حاصل آن کشتی

بی حاصل جملگی محصول ولایت را بشرکت آن هندوی پلید پاک میزنند

و میخورند و دهان را پاک میکنند برای زبان بنده با ایشان چون کار

از بریدن کاغذ گذشته بیت شد رخنه صحیفه صواب از پی سو

تا چند حساب خطا کنم تو بر تو صد بار خود را در پیش ایشان فرو کرد

که کتابهای سپید بین به هندوان دادند بنده از دست ایشان میخواهد

که پیراهن کاغذین کند از بسکه چندین رقعه پوشیده تلبیس

فرستاده اند و قبضها داده و هیچ در دوز نکرده بنا بندهر یکی را

واجب ست که بمقراض تقطیع کنند بیت چون تقطیع نیابند

سر اگر زندگی کلک دستور جهان را گز درزی خوانند در علم

سیاقت بغایت سهل اند اما در سرقه چنان چیره دست که سر

رقم ایشان درزی سیاه است و در سواد هندوستان عالی را

چون نامه خویش سیه کرده کیفیت این قلم زنان سیه نامه که اوراق

اثر هر یک بدایع اولی کتابه بشماله موسوم ست هیچکس نیست که بسواد عظمیه

در

تحت رسانند تا ایشان را چون دفتر ایشان رشته در گلو کرده ببرند

بیت در حال قلم ز دست شان بستانند * وانگاه دهند دستها

شان بقلم * از حال آن دیوان جایگاه آصف زمان را وقوف

داده شد. از انجا که کمال کاردانی نظام الملکی ست دانم که کار

ایشان را چنان بکفایت رساند که دستور جملگی کفایت حال و

استقبال گردد ان شاء الله الکافی الدعا کما کتب عقد تحریر دوم

بیع دوم لعبه و تاریخ عام سر قلم در خط مصرع یعنی که بسال هفصد و

تسلیمات گشته این سواد تسلیمات بحساب که قلم را سر بالا کردن ممکن

نگردد با داسپ رسانند محاسبان دیوان خاص هزار خدمت چون سجده

عقد خنصر حب از کاتب قبول فرمایند بخدمت محرران آزاده بندگی

با هزاران آزادگی بنده وار تحریر سکیم الا دعیته الاحیاء و الاموات

مع ربط الحکایات الوزیر نزدیک فلان وزیر هیچ گناهی بتر از

دروغ نیست خصم وزارة عن وزر الزور بشیر امضاء فلان وزیر

برضای حق ست حیر کتابه بامضاء الرضاء فلان وزیر در ضبط نهند شان

هر سخنی رائی ست مستقل امر علی الله رایه فلان وزیر در حساب ماندگان

سهولت کردی سهل الحساب علیه فلان وزیر وجوه خلق بوجهی بهر چه
بهتر دادی توجه وجوه الرحمة الیه العکس دست فلان وزیر بابت قلم
ست بری دسته گذشت دیوانیان فلان وزیر دیوانهٔ شیطنت اند
اخذ الشیطان دیوانه بر گور فلان وزیر انبار لعنت شده است لعن
القهار مجادره دو وزیره المستوفی فلان مستوفی حقوق استحقاق الطریق
استیفاء میرساند تمتع تشغله علی طریق الاستیفاء فلان مستوفی
در حق اهل استحقاق لطف بحساب داشت استوفی رحمة الحق یوم الحساب
العکس فلان مستوفی تا از روز دشکم خود مستوفی نیابد برات ضعفا انشان
نکند شمع باستیفاء الادرار والاطلاق فلان مستوفی تا از سوختگان رد
چراغی نستدی دوده بر سر قلم نکردی استوفی لذات النار المشرف
منصب اشراف بفلان مشرف مشرف گشت اشرف علی اشرف
المناصب خواجه مشرف ما در قتل معاندان بغایت شدید الرای است
جعل مشرفاً مشرفاً تشدد بید الرای فلان مشرف در اشراف خزانه را
قلم بود اشرف علی خزاین الرحمة در تقریر فلان مشرف دخل کذب
کم بود دخل الخلد بصدق تقریره العکس فلان مشرف سیال المال

۲۱ گردانیده شود و مشرف مستحکام عقل ۱۲ ۲۲ مشرف باد بر خزانه های رحمت ۱۲ ۲۳ داخل شود در بهشت بسبب راستی تقریر خود ۱۲ ۲۴ صدق با کاسه شکستن و ...

خشنوده مجملاً و مفصلاً قسم ما فی البطنه بالتفصیل حر و جبه بالسواد احرف فی
بازار الجحیم خص بدخل جهنم خرج النار من فیه صدر فی صدر سقر نوقش
فی الحساب ع نامهٔ ناظر و نسبت ز نظر حیوان ٭ این سواد جلی بنظر
دوربین خداوند بینش اعیان الحضرت عین الملک کریم الدوله والدین
صاحب دیوان ناظر الممالک زاد البصیر نور نظره منظور باد و تحمیدا لحمد اولوا
النظر هو الذی ینظر علی الاطلاق الله منور العین شعر سلمت علیک
ناظر السلطان ٭ و حظت بعین رحمة الرحمن ٭ نظم چندین
همه دیده که آسمان را بسرست ٭ نظارگی ناظر روشن اثرست ٭ عالم
همه ذره ایست زیر نظرش ٭ سبحان الله این چه علو نظرست ٭ تا این
مقابله دیده از بیاض و سواد خویش در سیاهی و سپیدی شغل نظر دارد
دیده دوربین سرور انام عین الملک کریم الدوله والدین ضیاء اعیان
الاسلام قرة العین الکرام بنظر کفایت و بصر درایت قرین باد و عین الکمال
ازان قلم تیز بکفوف بحق عین الله شعر اعز الله وجهک فی عیون ٭
کما عز العیون علی وجوه ٭ ملحوظ بلاحظه ناظر ممالک ضیاء نور که به پرتو
نظر در دیدهٔ مردمان جا ساخته است چشم ادب بر بساط تواضع میمالد

و از خاک تجلی آن جناب تکحلی چشم بیدار دهد او تندنا قد تبصیر بینایی
منتظر را بتوتیای منظر برساند شعر اقشعر نور بین لقاآنک متقابله چشمی
بتیغ مقابله الحاد به نمود ارغرض آنکه چون اشارت حاجب عین الملک
بنده را در سواد هندوستان شغل نظر فرمود و بنده به دیده قبول کرد
از انجا چشم بصیرت کشاده بمعائنه احوال ولایات در رسید و حرث
و زرع رعایا را از اصول و فروع نظری بر وجه معاملت میکرد و در نهایت
محصولات تا الفی تمام میمود هر که یکبار رمز پادشاه را بتعمیه پیش چشم
کرده بود در گوشه نهاده چشم وقاحت پیش داشته انگشت در دیده
کرده شد و با سیاهی دیده بیرون کشیده می آمد تا انگشت شمرده
چندین نقد عین گرد آورده شد شعر نزعت العین بالعین عمالا
قصاصا جائزا والعین بالعین * بعد از ان که این جملگی خاک تیره را
سیل سیل در چشم آورد و ذره فروگذاشت نکرد و کاه برگی از حسبان
چشم نزد و منت این زحمت که دیده شد بر دیدهٔ خود نهاده آمد
بیت برون آمدی دیده از بار منت * نبودی اگر زیر انبار منت
خواجه عین الدین بصری عمیا بر شغل بنده در رسید و دو ناظر المبادرة

خلافی در میان افتاد که قیاس آن در دوران گشته اعیان اثر ظرف را
روشن ست که بنده دیده ریگ ریگ کرده است و از ریگ روغن
بیرون کشیده بیت افسوس بود گر کنند آن خشک تلخ چو زین
روغن بادام سر بینی چرب ¤ اگر چه خواجه بصری سنگی دارد اما آن
سنگ بصری هنیار را در نظر نهایت مضر آمد ناظری که از پیری و تقاضای
قطر سنگ چه گران را پیش گرفته و پسودن جاکسو و توتیا مانده است
شغل نظر را چه لایق باشد بنده که هنگام حرز مزروعات از تیزی نظر
بیت مو در سر خوشهای برلنگا قارد ¤ تا رشته نگشته پنبه را برباید
چراست و جب غزل گرد آن ملفوف را هنوز چه جای کفایت مانده
است که روزش نیاز دیگر رسیده است که از این حدیث خبر ندارد
که من احب کریمتاه فلا یکتبن بعد العصر میدانم که این مداهنت بزبان
چرب چیزی در گوش مبارک ناظر ممالک ریخته است اما سهل مقتضی با
که از روغن افگندن گوش بچشم سرایت کند چون این مساوده بنظر
کرم منظور گردد انتظار آنکه با ضیاء مظلوم را از برای کوری ناظر حال بدحال
خود بدارد و با از اصابت عین آن مقداری نظر فرماید مصرع که اندازه

چون چراغ را با روغن داده شده است تا معارضی که مشعله یکـ

نسبت بتواند افروخت چون گرد این چهار رکن طواف نماید ناچار

از معرض معارضه در حمایت استنصار گریزد و چراغ مردهٔ خود را

از قنادیل این شعر مصرع زنده گرداند چو فتح و نصرت از عرض سپاه

نصیر الملک سراج الدین حاجی عارض عنوان این عریضه بخدمت

خداوند عارض الجیوش نصیر الملک سراج الدولة والدین حاجی نصرالله

بموقف عرض رسد انشاء الله رب الکعبة تحمید الحمد لله ناصر الحجاج و

منور عارضهم کالسراج شعر یا عارض الندی وسراج الضیاء دم

فی کعبة العلاء نصیر الممالک * تا پردهٔ عارضی سحاب را بپوشیدن

مصابیح این کعبه معلق باد نصرت کند خط مسلسل کعبهٔ خداوند نصیر الملک

سراج الدولة والدین نائب عارض ممالک حاجی چون سلسله کعبه واجب

التقبیل باد احبا روشن تر از چراغ شام واعدا مبتلاء عارضه سرسام

بحرمت طائفهٔ اهل بیت و مهاجر و انصار رافع عریضه نصرت که روز و

شب در آزادی بندگی آن بیت العتیق ست و از اقتباس پرتو

سراج الدول در لشکر منصور روشن گشته دو ده چراغ دیده را بسر قلم میکند

بنده را بقدر استطاعت نصرت نماید کوی حج گذارده باشد نظم

چراغ مسجد آدینه و شکار حرم * شوم اگر رسد از حاجی عرض یاری

من مجاور نسبت معظم خواجه حاجی برین استفسار امیدوارم که باول

حاجتی که من عرض کرده ام برآید و ازان سراج روشن با پروانه ضیا

سوی کلبه تاریک خود باز گردم ان شاء الله الناصر الدعا کما عرض نقش

بستن این عریضه بدوده چراغ در ماه ذی حج بود و عام نصرت بی مر

خواهان گفت مصرع یعنی مه ذوالحجه سنه هفتصد و دو * بادو نسبت

نامه سپیر شکار + دیباجه درین سواد غزال سم شگافته قلم را بدو طریق

روشن داده شد یکی نسبت وحش صحرا و دوم طیر هوا زیرا که شکار را

دو جنس شکره تعلق ست یکی یوز و سیاه گوش و کلب معلم که از نسبت

سباع و وحش می جنبد و دوم باز و شاهین و امثال آن که از جنسیت

طیور می پرند و هر جنسی را شکارگهی علیحده آراسته شده است تا یوز

سیاه گوش در پی آهو و خرگوش پویند و از مرغزار خویش نگذرند

و چرغ و شاهین بهوای شکار با کلنگ و چرز بازی کنند و در اوج خویش

پرند شکره دار بی هنر نیم که باز را بر خرگوش پراند و نخچیرگیر با آهو نه که سگ را

در هر پروازی تیر مرغ شکار راست **نظم** عنقا بخزیده از نهیبش

در قاف ❁ زانگونه که قاف در میان عنقا ❁ در پرانیدن شکره خود

دعوی میکند که باز را پران گونه بپرانم که بر کوه بیستون ابر بیستون برود

جمله پرانندگان را از پرانیدن او چون قرا لخون سر میگردد **شعر**

ز تیغ حسرت افواه کل ❁ گلستان الطیور بحر صیت ❁ یک روز رای همایون

با امتحان شکره وار غریب همای چتر را در هوای صید طیران فرمود چنانچه

لشکر شرق تا غرب پره کشیده زمینیان طایر گشتند و هوائیان واقع

گر عقابان را پر دام صیاد و بازیچه جان باز بسته و پیکان

چرب زبان ارگسان را زبان می آورد و دل سیر بود شاهین جانوران

ازالکه خویش میگشت و همچنین از مشت دیگران می پرید **نظم**

لکه و مشت در قفای زبونان ❁ زخراشندگان غریب نباشد ❁

بازان چنگ زن بزخمها چنگ مرغ را از هوا فرود می آوردند و مرغان

خوش نوا فرود و بالا آهنگ میکردند و بآواز نای چرغان رعنا استقرار

میگردانیدند ناگاه درین حال کلنگان از سوی آب در رسیدند

تیر اندازان تیری انداختند و کلنگان را سر می بریدند و لنگ میکردند

چرغ دار غریب بفرمان کامگاری شکرهٔ کامگار خویش را بر طریقے

پرواز دکه بیک دمیدن از سفید باز بلند پر صبح بلند تر برآمد از اینجا

چنان تحمید کرد طائر چون بچه کبوترے لرزید نباید که بر من واقع شود

بر هر کلنگ که زخمی می آورد سنگدانه او را ریگ ریگ میکرد تا از چنگ

آن رشتهٔ کلنگ یک لنگ رسته نشد و بر همه را مانده احل لکم الطیبات

وما علمتم من الجوارح روزی شد سلطان شکره شناس را شهر شکره دار

غریب بغایت غریب نمود خلعتی سبز چون پر طوطی و تنگهای زر چون

پر دم طاؤس بعد دیر مرغ اعطا کرد **نظم** زان پر طاؤس و طوطی

کان هنر پرواز یافت ✤ خواست کز جا بر پرد زیرا که جای آتش بود ✤

روز دیگر که غزالهٔ شیر سوار از ذنب السرحان در سبزه زار آسمان

جست زد شاه اسد صولت بتماشای یوزبان نو قصد نخچیر کرد **شعر**

رکب الجواد وارکب الاجیاد ✤ حتی یصید الطیبة الاسماد ✤ حکم انداز

بندان گوساله جگر بر سیکنند و قادر دستان مغز پلنگان را از پوست

گوزن می خستند طغانه چهار پهلو از دلاوری دل شیر میدرید و دردیده

آهو در سیرت و سلک شکاری بزبان آوری سر گرگ میشگافت که

که آن استخوانهای کلان را سوی قبرشان سواد اعظم تحفه آرد نظم

برسم ره آورد نبود زرای فرستادن بوم پیش همای تاراج کلاغان

خاص بر شاخ رفعت آشیان دارد شل این شکاری پیش و اول

سلطانی بسیار خواهد رسید و طعمهٔ زاغ و کلاغ و شراغ خواهد گشت مبادا

که آن شاهین بحری هرچه زودتر از بحر سند سوی آب جون باز آید

و پیکان بط نول را که از خون آن عقابان چون چشم چکرنه و سر شاهرخ

گشته است بزلال حوض سلطانی نمازی گرداند شب و روز مرغ

دعا سوی آسمان پرانیده می آید بیت امید که روزی شود هم

همیشه مرا پیش پابوس ملک شکار یک روزی باد * هنگام پرواز

این طائر صقر وار بطی شکار کرده بود و دران سال شیر پای نخجیر

گرفته بود مصرع یعنی یکی و بیست رمه سال هفصد و ده * تسلیمات

شکر خدمت سوی آن دستگاه دولت فرستاده شد خواندن

فرمایش تحفه بندگی با دل مستمند پشت بسته و سر تاب کرده آمد بر صید

قبول کامگاری باز زمین بوسی که نقش سم آهو از خریطهٔ خاک برآرد

نثار پای سگان خاص کرده شد شیر دلان اینجانب بخدمت ملکی

شکار بکی روی زمین را از سواد دیده پشت پوز ساختند الادعیة
عصم الله جوارحه عن صید الحرام بلغه الله لصید المرام لعب بازی
قدره مع النسرین غلبه الله علی الاساد نصر الله فی قتل الضیاغم
للیث جلس طائر روحه علیه الله جعل طیور الخلد قوة طار روحه
فی هواء القابس حفظ الله عن کلاب جهنم سیل من بازیه وودوه
جرعه جوارح اسمای جعل طعم النسور یاقف الغراب علی شحمه بذل الحمام
لحومه ودج فی حلقوم القسورة ناط باینیاب الذباب ظفر ظفر الاسد
علیه للیث اخذه عقاب العقاب اولی طائره لشماله جعل خنزیر فی القبر
صارقو یا بصقر سقر صیر کلبا لبلاسل النار خط سوم در مکتوبی که از
هیئت تنجیم و علویات تقویم باید مشتمل بر سه حرف ست حرف اول
در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامهای موجز بسوی شمس و قمر
حرف دوم در کتابت بسوی قمر و بدر حرف سوم در کتابتهای
ملقب بنجم حرف اول در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامه موجز
بسوی شمس و قمر مصرع دیباجه و لسیت وی از نور مهر رای الوزر
روشندلان روشن کرده می آید که این قسم بغایت تاریخ و دو

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

خط سوم

ونسبت درویی بدو شکل آید عموماً وخصوصاً اما عموم چنین که اگر
مکتوب الیه شمس باشد یا قمر یا نجم وانچه به تنجیم و هیئت تعلق دارد
همه در سلک عبارت چنانکه خواهد درآرد تا عرصهٔ سخن از آسمان فراخ
گردد خصوص چنین که در هر لقبی از خاصهٔ آن نگذرد و مثلاً در لقب
شمس انچه خاصهٔ آفتاب است همان را لازم گیرد و در نجم و قمر کذلک
نکتهٔ باقی که کاتب درین تقویم پرداخت کرده است غالب آنست
که رقم نسبت از جدول خاصه لقب پای بیرون ننهاده است عطاردانی
که خواهند تا درجه سخن را برین هیئت بذروهٔ سپهر رسانند ایشان را
درین روزنامههای دقائق نظر دقت چنان باید گماشت مصرع
که چشم اهل رصد سوی انجم و افلاک ؛ و نتیج این مولدات همه
برین نهج استخراج کرد و هر چه جز این است سنج دانست که اگر
در نسبت خصوص به استقامت تمام مدخل نکرد و که تناسب میان
جمله علویات مشترک ست و یک نسبت را از اتصال نسبتهای
دیگر مجرد گردانیدن نوع دشواری دارد شکل عموم را التزام باید نمود
تا کواکب معانی را عرصه سیر وسعت پذیرد شعر و بداء الثواقب

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

باتساع محلها * مثل الثوابت فی السماء الثامن * نام شمس

و نسبت خاص شمس * عنوان این نسخهٔ نیلوفر که از عین معنی

سر بر زده است به پرتو نظر ملک المشرق والمغرب شمس الدوله

والدین نور نور لعلو جبهه مفتوح باد * تحمید مربوب المشارق والمغار

الحمد لمطلع الصباح تا چتر سیاه شب بکتابه و الصبح اذا تنفس منجلی گرد

د رایت روز بشمسه جعل الشمس ضیاء تجلی علم عالم آرای ملک المشارق

والمغارب شمس الدوله والدین انور انوار السموات والارضین ساطع

اوصافه الساطعه باعلای رایت یزدانی آسمان سای فیروزی انتما

جهانگشای باد سایهٔ ظلمت از لوامع رخش بریده و لوایح رفعتش

مجاور و با خضر سپیده لسوره والفجر کمترین هواخواهان خاص خود که

ذره که برآورده وی است اگر ده مهر شمسی ست ادعیه وافره لعبد ذرات

خاک رفع میکند و از جذبهٔ آفتاب انور ع نه در آسمان ست نه در ز

انا ذره سیما شمس تعشق * و من الهوی بین الهواء تعلق * ملک

رفیع الدرجات معاینه آن ذات معلی صفات باسرع ساعات و

اهین اوقات روزی گرداند مستغفرانه من بری طلوع ذکاره *

چے عبد شمسیم میخواہیم کہ در پرتو آن آفتاب شرف چندگہی تشمیس نمایم
وگہ گہ درین ہوا این بیت کہ در بلندی برابر شعری ست دل متعطش را
روی گردانم شعر تطلع الشمس عینی فی خبون سوی ٭ کما یطلع وجہ الشمس
علی حرباء ٭ و منتظر سفر شمسے میباشد کہ روزنامہ نو سعادت ست و
دبیر خاص را کہ تیر نسبت راست قلم اشارت میباید فرمود تا او بسواد و بیاض
آن شمسی بروز آرد و بمجاری آن عین الالطاف قلم جاری را رطب اللسان
دارد و روشن کند کہ صبح ملاقات شمسی کی طلوع نماید بیت کی شب ز
ما صبح شب افروز شود ٭ صبح پوشیدہ ما جلوہ گر روز شود ٭ یارب شمس نو منا
ملقاہ ٭ حتی تنور عینا بضیاہ ٭ خواجہ یاقوت جبلی کہ سرخروی کردہ آن
وشفقت ست از آنگاہ کہ از طرف کوہی سوی شہر آمدہ است او را بہای
جوہری بیش اکابر زمان چنان ور افروختہ است کہ در سلک ملوک مسلک
گشتہ است و قدر و قیمتی بیش از قیاس یافتہ و واسطہ عقد امرا و نگین خاتم
گبرا گشتہ بیت آری کسی کہ مہر فلک پرورش کند ٭ ہموارہ سرخروی بود
در ہمہ مقام ٭ و قرۃ العین شمسی قمیاد اقتدہ اواره یا آنکہ تیغ زن و جہانگیر ست
اما لغایت محرور مزاج افتادہ است ہر جا کہ میرسد گرمی و تفتی بسیار میکند

تجلیهٔ ربانی قرین و تجلیهٔ آسمانی روشن باد هواخواهان چون ذرات هوا

بیشمار و بدبینان چون بوم و شب پرک روزکور و تاریک آثار بصاحب

مشارق الانوار دیگر نمودار بعضے الفاظ که خاصهٔ نسبت نجوم ست جاودان

آفتاب رفعت و درجت و منزلت شمس الدین مصباح العلا و منیر بروج السموات

از منزلت رتبت و اوج ارتفاع و افق تفوق و مطلع سعود و مشرق صعود

مشرق و طالع و صاعد و ساطع و لامع و لائح باد و از میل زوال و تغیر غروب

در زمان افول در امان بسورهٔ والضحی و آیت والشمس تجری دیگر تا شاه انجم

بر جبههٔ شمشیر تختگاه دارد و در برج بهرام اکلیل سپهر آرد تاج نور سرایه بر فرق

یعنی عقرب ۱۲

فرقدسای و تخت آسمان پایه زیر پای ثوابت فرسای خسرو ستاره سپاه

آسمان درگاه شمس الحق والدین عمدة المعانی نیر الاعالی باد کرفت راس

ازان افسر انور دور و گرفتگی ذنب ازان درخشنده جوهر رفیع سدره

دیگر تا خورشید نورانی هر بامداد از ظلمت هندوستان طلوع نماید و بر آید او

در چاشت بر میر و زبند و ال گراید و نزدیک شام مغرب فرو آید طلوع اختر سعادت

از طلعت عالم آرای و جبهه نور افزای مجلس سامی ملک الامرا والصدر

شمس الدوله والدین خسرو آفاق نیر عالی اشراق باد و انکشاف مهر سپهر دوار

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

وانکشاف حوادث لیل ونهار لعبید الآثار مصرع بنور الدجی لیس ظل لها

دیگر تا حکم قضا آفتاب را هر سال در صدر شرف نشاند و آفتاب عدل

ظلم شب را گم کند و آثار عدل در ایام ظاهر گرداند مظالم حکومت بنور عدل

مجلس عالی شمس الحق والدین صدر صدور شرق و العین منیر و مستنیر باد

وصفت نصفت با آن ذات چون نور با آفتاب پیوسته و نقش ظلم از

صحیفه عدل او چون نقش ظلمت از چشمه خورشید شسته شعر بنور محمد

قبل البرایا * قضاء الحق اطلعه علینا * الا و عتبه علی النسبت شمس خصوصًا

مع الخطابات ملک الایام شمس الدین اخذ شعاع سیفه من الشرق

الی الغرب بلک الشرق والغرب شمس الدول علی علمه یضبط الآفاق

رای انور شمسی دائم منور آذات منیر شیخ شمس الحق والدین لا زال منیرا

شیخ صبح خیز شمس الدین اضحی الشرق باشراقه مولانا مفیض الایام

شمس الدین ضیاء المقتبس با فاضة قاضی شمس الدین قطع ظلام الظلم

با نواره عادل العصر شمس الدول زاد الله ایامه فی شرف العدل

برادر مهربان شمس الدین نور ایام بقا بنا بنور بقائه قرة العین شمس الدین

ضیاء عینا بضیاء طلعته فرزند شمس الدین ربا و رب السما تباشیر السعادة

للعموم مطلع صبح الرفعة من طلعته اشرق نوامع العلو من جبهته تجلی ذاته ما طلع
الصبح للمنیت سلطان شمس الدین مرحوم اطلعه النور علی بروج الخلد
ملک مرحوم شمس الدین ضاء روحه کملاک النجوم مولانا شمس الدین اصبح
انواره علی مطالع الدرجات للعموم لزمه الرحمة کضوء الشمس طلع صباح النور
من ارضه لا ینفک عنه ضوء الغفران العکس مع الخطابات شمس الدین
جهانسوز را نزدیک ست که بگیرند سود وجه با فنداس شمس سوزنده
همه روز تافته بیا شد تاب الثور علیه من احتراق البرایا شمس بدروز
آفتاب بر سر دیوار رسیده است صفر الله وجه فی العصر شمس دریا آشام
تشنهٔ آب رنجیکهای ماست ما لبس عین العفو عنه مصرع نامهٔ شمس
و نشست نجیم چو عنوان این ابر تنک که پوشیده دقائق عطارد ست
و سپرده ابله وقت در حضرت مولانا رعین المعانی شمس الحق والدین
ضیاء الآفاق بانواره گشاده گردد تمجید الحمد لمنور القمرین اشد مضی المنیر
شعر و سجدت باب الشمس کمل فیضه و ذو النقص کالشمس المنیر بلالا
تا آفتاب عالی درجت فیض بخش ماه و محفل شکن انجم باشد طلوع صبح
ارتفاع از طلعت گیتی افروز خداوند مولانا شمس الملة والدین منبع فضل المقتبسین

امابازروی شان تسمیه میشود که با آن انجم منحوس یارند شعر یا نیر الایام
اشرق لامعاً و استر مصابیح اللیالی کلها امید که آن فیاض عالم
هر چه زود تر طلعت روشن را بر ینجانب تجلی دهد تا آنهمه ناقصان بی نور
از ان لمعان حضور محجب شوند مصرع کالانجم فی عین شعاع الشمس
شده بدر کمال که یک سبق از دقیقهای بسیار باهی درست میکند باز سوی
دقت میل نماید و بنهایت باریکیها برسد و در تکرار شب و بحث روز مهر
ان شاء الله النور الدبار کما فی المطلع هنگام نقش این تقویم ماه صفر بجوزا
رسیده بود و در شمار عام شمس بمیانه عقرب پیوسته مصرع الذی که
زینه هفده سنه مقصد بود تسلیمات گرد آمد کافی که گرد بر گرد بد حلقه
کرده اند که دائره حول القمر قامت خدمت را بمقابله آن نقدها شرف دائره
میگردانند روشن کرده اضائت شمسی هلال بردی تواضع را از سماء
خاک بلخ میرسانند الهم تیغ که پهلوی بدرانند شاسره منت بی نقصان
هلال ارسال میکنند مصرع سزاست که شمس و قمر هست شفاه تا افتا
نعل کلاه کمر جوزا در اوج رفعت بر میان بند و ماه سیاه قبا خلعت
شرف بجواهر پروین مرصع گرداند بطاق فیروزی بر میان ملک عالی

دیده می بارد سحاب فراق هرچه زود تر پراگنده باد تا آن جمال با کمال
بخوبی تمام دیده شود ان شاء الله العزیز مقرر رای منیر گردانیده می آید
که ازینجانب کار اولیا هر روز بر ترقی ست مجلس سامی شیخ شمس الدین
اطلعه الله علی اعلی المطالع از صبح خیزی بصدق پارهٔ نور گشته است چنانکه
اشراق پرتو تا دکوه میسگذارد و روز بازاری چنان گرم که سرگشتگان هوای
چون ذرات متعلق زبان ستایش میدوند و بیک پرتو او پای بر هوای شنند
اما بیشتر کم بصران ازآنها اند که از دیدن شمس کور میشوند و سرخ و سبز
پیش چشم شان می آید بیت دیدهٔ ناقص البصر مانده زنور در حضرتش
مهر جهان فروز تر کوری موشکور را مه سوز آن آفتاب در بر آمده است
و در سیمای پیشانیش الحق که نور او تا مغرب و شام نخواهد گرفت باشعاعی
از تغیر زوال و زردی غروبش دور دارد که صبح خیزانش همین دعا
میگویند صنه یا مطلع شمس و صباح چه غم زوال و غروب
یکروز با نجم شامی بوقت افطار ملاقات شد ذکر خواجه شمس میکردم
که از بدر ماکه از و شب تافته است و روز بیتاب اگرچه بهر فیضی که دارد
اما کاهش او ازان ست که بعد از کاهش بسیار اندک تکمیلش میشود

جهان بهیچم تاریک شده و گوهر خود پیدا کرد و گفت بدر باری بدرست
که هر دو هفته کامل خود را می آراید و در میانهٔ شهر همه شب بام ببام
سگ و چندین بارش بگرفته اند و سیه روی شده چون رها شده است
پیش خود را گرد نتوانند آورد و تمام ماه همچنان با تمام سیاشند شعر
می بگردانندش از نقصان کامل گرد شهر ✽ گاه چیزی روسیاهش کرده
و گاهی تمام ✽ داعی سهیل که این سخن بشنید از جای خود بجنبید و پریشان
برآمد که همچون نجم شامی صد هزار در نظر می آید اما نظیر خواجه بدر جز خواجه
شمس نتواند بود که سرا در ستر اوست و بروشنایی و در رتبت و منزلت
از و بالاتر و نیز گر شعر ان النجوم علی السماء کذبرة ✽ والشمس والبدر المنیر
تنیرها ✽ نجم شامی آغاز کرد که من در محل خویش کم از بدر نه ام بلکه از و
بزرگترم ولیکن چون مقام من در میان ثوابت بپایه اعلی باشد
کدام نظر آنجا رسد که بزرگی من معاینه کند اما چون بدر بهفت پایه
فرود تر از من ست و نزدیک مردمان گاهی خود را ذوالنون میسازد
و گاهی ابو یزید هر آئینه که ناقص بینان او را بزرگتر از من می بینند
بیت از دور چه بینی چو بهم بنشینی ✽ نزدیک من آ تا بزرگی بینی ✽

۱۱ ذوالنون حضرت یونس پیغمبر رضی الله عنه یعنی در حوت رود و بصورت نون خم شود و ذوالنون مصری نام عارفی ست که کامل بر کمال بوده اند ۱۲

داعی سهیل در هر انجمنی که طالع میشود هر همه را از کمالیت خود در تغیر

می بیند چگونه تاب توان آورد که نجم شامی خود را در مقابل بدر پیدا کند

بیت ستاره چو با مه زند لاف نور * سزد گر بخندد ثریا ز دور *

سگی چند عفن انفاس نیز هستند که نخست استغفار میکنند و بعد از ان

از انوار بدر به عفعفت می آیند آری شعر نبح الکلاب اذا یلوح البدر

ونبحها للبدر اذا القدر * مرا سهیل گویند حیا چیدانی باشد که خود را

پوشیده دارم که اگر خاصیت خود بر روی آب آرم هر جانب که طالع

شوم بی آبی و سردی کنم سزای این اولاد ناکس خواهم کرد که سهیلم با

زمستان آینده برسند بیت آنم که کنم سردی و در خورد کنم * اولاد

زنا را بدی سرد کنم * شیخ شهاب الدین نیز از حال این شیاطین

نیکو روشن دارد که خود را روحانی میخوانند از بلند پیری تا آسمان سخن

میگویند و چون نزدیک روندگان عالم بالا میرسند استراق سمعی

میکنند و لاف از کرامات و کشف از مغیبات میزنند چنانکه از دم دروغ

ایشان آتشی در شهاب می افتد و عصا کشیده دنبال ایشان میدود

چنان میگریزند که در زمین فرو میروند باز چون شهاب را نمی بینند

سهم یاران وعدو بیا ماند تیرے آسمان بیت پرند اگرچه که دیوان بلندتر

ز شهاب ۴ بلند پرتر از ایشان بسی ست تیر شهاب ؛ دیگر نموده میشود

که قرة العین ما هلال از ارتفاع درجات روز بروز افزون ست و

چنان روشن ۳ مے شود که عاقبت بکمالیت بدر خواهد رسید و دلیل از

دو بینماید که جزوی از ذات بدر بلکه عین اوست بیت بنمیش هلال

لیک بدریست تمام کاندرین پرده خویش را پوشیده ست ؛ اگرچه

از سیر منازل طریقت چنان در سلخ افتاده است که پهلوش از پوست

بیرون آمده است و خیال مانده همه روز در خلوت باشد و دیدن ممکن

نشود مگر بوقت افطار آنهم بعد از صیح چون مبارکی پیدا گشت از بسکه

انگشت نمای هر بام و در گرد و سر فرو دافگنده باز سوی برج خلوت

رجوع کند سر ماه خلقی روز می شمرند که آن غره مبارک کی در نظر آید تا از

شهر تهنیت عام روی یکدیگر بینند و هرکه اورا دیده باشد چشم نگشاید

مگر بروی مبارک روی رویت میمون او نه در یک شهر بلکه در همه شهرها خجسته

و فرخنده است جماعتی تاریک دیده که دعوی باریک بینی میکنند و نمیتوانند دید

از بسکه دیدار او تنگ تاریک و باریک بر ایشان مینماید عمیا میگویند

که هلال ما را خود در نظر نمی آید و بعضے تعمیه مینمایند که هلال را دیده ایم

نقصانی بکمال دارد و اگر ایشان بچشم حقارتش می بینند همه جهان بینند آن

که در دور قمر صاحب برکتی چون هلال کمست شعر افاض من عشر

مبین وری * فبارک الله علی غرته * خواجه خال بخاری نیز گاه از گاه بر هلال

می آید اگرچه رونده بلند مقام ست و ابو الغیث وقت هم و هم از امکان

می جنبد و مصلی بر روی هوا می اندازد و نزدیک خویش میداند که

من هلال را پوشیده ام اما بهلال کجا رسد بیت ابر ار چه بلند و سرفراز

ست * زو تا به هلال ره دراز ست * اما خواجه شمس اسجال بخاری

بغایت گرم ست بیت بر آنگونه گرفته شمس خال * نه در آسمان

و نه در زمین * شک نیست که ال برآورده و برکشیده شمس ست و

جهان از گرمی او در گداز که اگر تیز در و نظر کند آب شود و در زمین فرو رود

لا جرم از پرتو مهری که بر وی تافته است بیت او میرود و رحمت از وی

کاید و همه خاکش غرق رحمت دارد * در اینجا که خواجه خال بخاری با چندان

بدل و ایثار سرها که میرسد آسمان خود میریزد و سائل میشود و همه را میشوید

بیت ابری که بهمت بعلوی پوید * در دیده چرا از کف دریا جوید *

آنرا بنگر که تر کند هرچه که یافت ٭ سائل شدنش بین که چها می شوید ٭

داعی سهیل از آن روز باز از بخشش خواجه خال دست بشست که خواجه

و خواجه هلال عارضی ست و ثباتی و بقائی ندارد و به دمیدن بادی برود

و هرچه در دل خال باشد در حال فرو ریزد و خالی شود اما در روش نجم

دقائق بسیار ست و هلال را از آن دقائق سر ناخنی بیش روشن نه

و طالعی چنان افتاده است که هلال از بدر و از نجم دور نتواند شد

شب عید خواجه هلال را دیده شد پهلوی بدر و نجم شامی نیز از پهلوی هلال

دور نشود و خواجه خال بخاری گوشه گرفته و دامن صحبت از هلال و نجم بر چیده

و سراج اصلی و ضیاء مصباحی همه همانجا حاضر خواجه ضیاء مصباحی

سراج اصلی را بر نجم شامی ترجیح می نهاد که نجم گردنده است و خانه بخانه

سگیرد و صحبت سعد و نحس دارد وقتی عطیه دهد و وقتی ندهد و لیکن سراج

اصلی از کنج خانه کم برون می آید و اگر بیرونش آرند نیز زود یک مردن شود

و از جمله نصیبهای عالم روغن چراغی بیش ندارد اما چنان پر دل و سبز

ست که اگر نفس زنند جان بدهد و هلال از طرف نجم بر آید و باشارت

ابرو خلق را در خیال افگند آن شب باز سراج اصلی با نجم شامی سوی هلال

رسیده بود و سال شستر قلم پایان این تاریخ رسانیده مصرع یعنی کم
زمه یازده و هفصد سال ❊ سر نامها تا هلال از گرد آوردن نور بدر گردد
و بدر را از گردشتن فلک هلال شود ذات نور افزای انجمن آرای
مولانا بدر الملة والدین بکمال روشنائی وجمال محفل آرای آراسته باد
و از گرفت کروندگان فلک دوار و کاهش سر لیل و نهار محفوظ بجز
شکنندگان مصاف بدر دیگر تا طاس هلال از موج چشمه خورشید
هر روز بر تر گردد و طبق بدر از ریختن نور هر شب تهی تر رویت میمون و
غره روز افزون سلسله لار قمر الدین هلال بمبارک حالی و فرخنده فالی
انگشت نمای خاص و عام و ظلمت زدای مغرب و شام باد نقطه عین
غشاده از ان عین ملا العبید بید رطه و بلاله دیگر تا دور عمامه بدر روز
بر وزنگو ر هلال باز آید و طره شام ماه بماه گور هلال را از دور عمامه بدر
بیرون نماید ذات سپهر آرای ظلمت زدای مولانا کامل الایام
بل مشهور الشهور والاعوام بدر الملة والدین مخبر درجات العلو و ایام
مدقق دقائق الکمال صاحب العقل الفعال مع سائر اوصافه الکامله
در افاضت انوار و انارت ادوار از نقصان حوادث مصون و خسوف

نوهیب مصروف بمن نصر بباید دیگر تا طلعت منیر بدر در ظلمت شب

چون روی خطیب صادق در طیلسان سیاه نور دهد ذات کامل صفات

ملک الخطبا بدر الملة والدین در جبهٔ شبگون کالنور فی السواد منیر و مستنیر

باد منیر سپهر پایه هفته هفته بدان ماه دو هفته قرین و انجم سعادت

چون مسلمانان جمعه در مجمع آن جامع الانوار انجمن منور بسورهٔ جمعه دیگر

تا ماه یک هفته نیم تمام باشد و ماه دو هفته در نیمه تمام وجود کامل و نور

شامل رشک عالی علم انجم حشم بدر الدولة والدین سراج بیوت

المساکین از نقصان عین الکمال محروس باد پرتو مهر آسمانی علی

التمام و مساعدت کواکب نورانی علی الدوام بسورة القمر ادعیه

والبدر والهلال مع اتصال الخطابات والحکایات ملک الدور

والدوران بدر الدولة حفظ دائرة عن النقصان شیخ سریع السیر

قمر الدین نور الله قلبه ملک الدور قمر الدین خیمه طار دوره الی حی السما

ملک الدور قمر الدین سر ساقی لازال دوره مدامًا سیه لا زظلم فرساکی

شهر آرای قمر الدولة زین موکبه بکواکب الثوابت خواجه نوراسنی

روشن پیشانی قمر الدین ضیاء اسرة شیخ راکع و ساجد محی العشا بین

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۹۵

معانی ست از سعادت نظر انور الاعلی نجم الدولة والدین شرف یابد

تحمید الحمد لرافع السماء الله منور النجم هو مزین السماء بزینة الکواکب شعر

النجم الحق یهدی کل خلق ٭ کذاک النجم کل الناس یهدی ٭ تا نجوم سما سیارات

زمین را بمنازل راه نماید و نجوم زمین از سیارات سما پیراستن راه

برای سیاره وجود مجلس عالی نجم الملة والدین مسعد الاسلام والمسلمین

مسعد الملوک والسلاطین هادی البرایا علی العموم مماثل اصحابی کالنجوم

سنی الصفات علی الدرجات مع سائر اوصافه العالیه راهنمای گم شدگان

راه ضلال و روشنائی بخش گرفتاران وبال باد و دلیل را هبر روز نور سعادت

افزون و ستاره هدایت از سینه اعدا بیرون مصرع شمس اقبال

بالنجم هم یهتدون ٭ نظم همه وقت باش رهبر شریعت و طریقت ٭

چو ستاره کو بپرورد به همه تری و خشکی ٭ دوست مساعد سعد اصغر که پیرو

آن بهجبین بردست عطارد دستگاه دارد بیاد صدر آسمان زینت

زمین میبوسد و در ایام فراق چون روزه داران بیاد وصال چشم

در هوا مانده منتظر نجم والا میباشد و ازین بیت دل ساکن میگرداند

شعر ارتقی لقاء النجم یا رب الوری ٭ حتی رایت النجم فی یوم العدی

راست ایستد راست ایستاده بیت چو آفتاب زوال آمده است

از همه بر سر * که از تحرک دوران سپاه میل زوالش * آن عین الفیض

منجم هر روز یکبار محیط را روان میگذرد و چندان روایات در شرایع

ذخیره دارد که این عریضهٔ مبسوطه آنرا هیچ وجهی حاوی نتواند شد * بیت

در حدیقهٔ بهار شهر بشهر * تقویم کهن شدست از نو * شنیدم که عین

الدین ضریر او را نادیده لعنت لعنت میکند که شمس از خوابگاه وقتی

سر بر میکند که نابینا را قضا میشود و قفا وی سراجی بر دو پوشیده است

زهی نابینا مردمانی که چراغ را پیش آفتاب ذکر کنند بی بصیرتی که

از نحو ضریر گذشته است در مشارق الانوار حدیث گوید مصرع

خوش بخبری بود که تصدیق کنند * این خبر بدان اکمل النیرین یعنی

مولانا شمس الدین شرقی رسیده است و بغایت تافته شده است

بیت کور که بنگرد گهی نور سپهر تاب را * عیب کند هر آینه چشمه

آفتاب را * توقع آنکه مولانا عین الدین سر دشتای را سوی بهار

چون باد خزان روان کنند که او بهوای بهار اگر همه از آسمان زمهریر

بیارد نخواهد رفت و چون دی دیوانه بردی سرد ابروی تقویت نبود

صانع فلک از رفق و نفثی دوائر فلکی لطیفہ سازد کہ از مجاورهٔ آن نظم جواہر

نور نجم نجم اقتباس کردہ شود و انفضاء و لطفہ رفع عریضہ بنا بر آنکہ در شعر

صیل اسود ہر شب انجمن ہسازد و شعری بلند و روان بیرون می آرد

و بہ کمالی سوادات صیل را بہ بیاض سپیر ساند اما نیکو روشن نمیکند روشن

کردن آن سواد شمس آفاقی را مسلم ست بدین طریق قلب نیکو

سیاہ اند و بس گاہ از گاہ سلخش نیزی باشد مصرع بلی فی البدر

بالنقصان سلخ در نیوقت سوزان سخنی در شعر برآمدہ است کہ

او را شہاب دیوانہ میگویند صیل اسود را انجمہاش روشن کردہ کہ

بغایت آتش طبع ست اما اندک گرمی دارد جماعتی شیاطین

مزاج کہ خود را روحانی و روحی میخوانند بر شہاب برمی آیند و استراق

سخن میکنند و آتش در شہاب برمی افتد و از بس گرمی دیوان

وقتی میباشد کہ دیوان را پراکندہ می بیند خود را برزمین منیر ندا

اسود از شعلہ او دندان سپید میکند آری دران شبہ نیست شعر

اذا صالت الی الشیطان شہب و لم یحرق تبسمہا اللیالی

آن نجم سوی جہت استقامت خویش ہر چہ سریع تر رجعت فرماید

تبسم بہ معنی خندیدن یعنی دندان سپید کردن انجم خندہ ۱۲ برای نجم لفظ سریع و بہر استقامت لفظ رجعت ۱۲

تا آنہمہ باریک بینان حسن مطلع نجمی را مطالعہ کنند و شہاب کہ دران صحا
ستہ قہ بصولت تمام درمی افتد پارہ ساکن گردد و تاثیر نظران نحس
موجب نظم امور باشد و ان شاء اللہ بدیع المصنوعات دعاء المقطع کمافی
المطلع ہنگام تحریر ماہ ذی الحجہ بسنہ میزان رسیدہ بود و سال بہ سیزدہ
الی مطلع مصرع یعنی از مہ سیزدہ بود و سال ہفصد بود و پنج پس تا مہا
ہر متاع سعادتی کہ در روز بازار خورشید بین بر یدپاہ و بیع شری آید
ذخیرہ منزل رحمت و درجہ منزلت مجلس عالی نجم الدولہ والدین کوکب
فلک العلو والتمکین سعید حکم الحکیم حسیب احسن تقویم سبع سائر اوصا
الرفیعہ باد و از نحس حال نقص انتقال محروس بحق والنجم اذا ہوی
رفعت خواہ خاص سعید منجم کہ مسعود کردۂ عطیۂ آن ساعدست
چون کوکب غارب بسجود تواضع سماعی آرد و از رصد آن دیدار طریق
رصد نہادان ہمہ شب ستارہ بشمارد و از خیال سیاہ دیدہ چندان
سیاہی دیدہ ببارد کہ در تختہ خاک حساب نتواند کرد شعر
انوار عینی قد محت انوارا ہ فتبدل الانوار بالانوار یا حکیم قدیم
سعادت مقارنت باقرب زمان و اشرف مکان میسر گرداند

وچشمه تر از دو دیده باران و جاسوس ورز و دینار این هشت عین چون
در کار ما گذری ندارند از آن دست شستیم باید شش ما در انها آشنائی
داریم عین بمعنی هر یک بیرون تر اویم تا آبجوی این روش را شربتا کامی
بمذاق جان ره یابد بدانکه عین که برسته لقب ست از راه بینائی
روشن میشود که چشم ست کشا و نسبت آن بالعین در سواد نامه ناظر
منظور خواهد گشت و اگر عین بمعنی آفتاب دارند نسبت آن نیز در
مکتوبات شمس روشنتر از چشمه خورشید ممانند خواهد شد و اگر
بمعنی گزیده دارند آن نیز در نامه خیر الدین و ذکر خیار و اختیار چون
اندک آبی که از خیار به تکلف بیرون کنند کشیده شده است زبان
قلم سوسان بدان هم تر خواهد گشت و اگر از عین دین ذات دین
مطلوب باشد نسبت آن از علم فقه و شریعت خیزد آن نیز در ذکر
علما و فقها جابجای آمده است پیش نظر ها جرا خواهد یافت اما اگر از
عین مراد چشمه و باران دارند چون نسبت آب و آنچه زنده ماهیت
و ماهیت آنست در مجرای و ما جرای ننخبه بودم خواستم که قطره آبی
مجاری احوال در سواد جاری گردانم که تشنگان لطائف را سیراب

درته ماند لطف طبعم بران داشت که دُرّ در گستان نخست را الشبرنی

صافی حلق شوی مهیا گردانم پس ناچار به نسبت لقب عین درین

سواد تیره ابی روان کردم تا آشنایان بطریق تماشا در آیند

مصرع و یسبحون بلعب و یشربون شرابًا * عنوان این لوح زیبا

حرف که سفینه مجاری احوال ست برکت دریا موج عین الدولة جری

اوامره فی البر والبحر گذر یابد آن شار البر تجمید لقب عین که بمعنی مطر

باشد الحمد لله منزل المطر هو مرسل العین اشد جاعل امطار رحمته تحمید

لقب عین که بمعنی چشمه باشد حمدا لمفجر العیوان و مجری الماء

شعر سلام علی عین جواد باحسان * مطیره غصین الاراضی

گلستان تا زمین از ابر هم آبروی وارد و هم آب جوی و نبات

در چشمها هم آب روی بود و هم آب جوی آبروی ملک بادل بکرم

معطی عین الدولة والدین مربی الملوک والسلاطین مرشح السائل

والفقیر کثیر الجود علی الصغیر والکبیر منبع الندی مشرع اللطف والحیا

مع سائر اوصافه الکریمة هر روز زاینده تر و فزاینده تر باد در صحنها

بمشرب عذب و رخورد اعدا از بی آبی خشک لب و سوخته جگر

زلال زندگانی خضر ذوق جانی داده چنانکه روزی پیش قاضی جعفر
فراقی قطره ازین روش سیرا وید قاضی جعفر خود را ازانجا که سیراو
در آب داد ازین ماجری بیت صدف لب بلطافت بکشاد ؎
گهر چیده فرو می بارید ؎ اول شجر خضر را به تربیت و ترویت منبع
از سر نهال کرده از انجاکه درخت بنده الیاس ترشح قدیم دارد
بسبیل اعانت ترشح نمود اگرچه خضر مردی ترقدم ست چنان که
هر جا که پی او رسد البته از قدم او نباتی و شربت آبی پیدا آید اما برادری
دارد الیاس نام که پیوسته گماشته بحر بوده است و درین کار تعمقها
بسیار نموده و سالها مستغرق این شیوه بوده اگر غدایگان بروجه
اورا در سعا بر آب چون و یا گنگ باهم شغلی روان کنند بیت
ارجوکه چنان رود درین غور فرود ؎ کاید سوی الیاس ز الیاس فرود
فرمان فرمای ربع مسکون را طلب کرد نیابت بحر بسگی ممالک تفویض
فرمود بنده از محیط مجلس سلطنت غریق موج الطاف و موجی تشریف
سر لب آب گذر کرده امور جاریه تخت محیط آسامیها برسانید کشتی را
که همه بر یک آب بود هر یکی را بر آب دیگر روان کرد کشتی بانان که

رشته دراز یافته بودند و کشتی در سر رشتهٔ ایشان نمی شد در ان نیز

قدری پیچیده آمد و هر رشته تابی که تعلق بسفاین بحر داشت

لوح بلوح تعلیق افتاد و در دست آن متعلقان بست مصرع

مناقشت کالحبل الورید ✽ و ماهی گیران که درم از ماهی گرد می آوردند

بلکه از پوست ماهی درم میساختند و از تمامی مال سیم و ماهی بحیل بسیار

بملک البحار رسیده اند و باقی زر دوازده ماهی ذخیره میکردند با دام که

کسی بر سر دام آن آبیان نبود برین آب سمک میگرفتند بجنب کانی

که دریا آشام میگردیدند و پیش مار رودها خشک مینمودند و میخواستند

کرالیاس را از دریا تشنه باز آرند من خود ایشان را در گردابها انداختم

که خبرشان نشد مصرع حتی تجاوز من ها اثمها ✽ بیت

آنکه جستندی بهر سوی چو ماهی از شست ✽ کرد هر یک ز درم روی زمین

ماهی پشت ✽ باز از پای دام ماهی گیران بپای آب گاذران گذشتم

هر یک را دیدم که در هر هفته صد درم فی الجمله وسی سی فریاد میکرد و میرسیدم

که ماهی گیر چون از شست می جنبد مصرع نه گاذر هست از سیمی که

کرسی و سی همیگوید ✽ گفتند درست که تا از آب کناره گرفته ایم که دریا

رسالهٔ ثالثهٔ اعجاز خسروی ١١٥

زبان داد که چاشنی هر یک بکام ذوق ایشان بر وجه کامل میسر
گردد تا برهان هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج عین الیقین گردد سبحان
من جعل بین البحرین حاجزاً زنگی سقا که بجد بست آن ینبوع فضل
رفته است بر لطیف زبیده آمده شدی تمام دارد و بر جعفر نیز بهجاری
که ممکن گردد قریه ضمیرش را سر رشته بجنباند و آنچه در پوست دارد همه
بیرون خواهد ریخت بیت گر هست حلاوتی درو تلخ مگوی
ور تلخ بود روان ازو دست بشوی این عریضهٔ طویله که از آب مکدر
دلگیر ترست و از گلهای نزه آب سیر رانده شد چون در نظر
مبارک گذرد سفینه عتابی سوی لطیف زبیده جاری گرداند و نیز
آن جاریه را در کنار با لنگر میکشند و من در عرق شرم غرق میشوم
بر سبیل گله و آزادی اگرچه بتحریری ارزد رقم فرماید و تخته انبساط
رالبین عفو فرو شست حیات داکم باد این تحریر در اول
جمادی الاولی بود سالی که آب در شط ایستاده مصرع
یعنی از سه دو ده سال و دو دو صد بود تسلیمات سوی
آشنایان آن سوی امواج تحیات روان کرده شد هواخواهان بهجا

خواجه نظر وجوه الاراضی بسیار در فرزند اجراه الله فی مجاری السعداء

وجعله الله سعیدا للعموم امسکه الله عن الامساک کثر لطفه وحیاءه

وحفظه الله عن صواعق السماء للمیت ملک سپهدار بارک الله نزوله

فی روضة الرضوان دانشمند وقاضی و وزیر انزله الله فی صدور

الجنان للعموم انزله الله منزلا مبارکا فی الجنة غیض ریاحین الفردوس

به دروع السعداء فی الکوثر العکس للعموم اراق السماء ده وده ماه

وصب عن عینیه وابناء الدنیا سکت منه عرق المحن مطر من عینیه و سع

بلا عین للمیت هوی من هواء الهاویة انزله المالک فی وادی جهنم

سهر منه صب العذاب او علیه العین یعنی الشیخ ملک سپهدار

عین الدین وسع الله مجاری لسه وفاض وایا علی السائلین کفاه

الله الامساک عن کفه مولانا فایض الشریعة زاد الله فیضه وضاعف

الله تفجیر مشارعه فجر العلیم عین علمه شیخ الاسلام اراده الرب

فی تربیة الفقراء شیخ زاده اتوی صفاء خواجه ومحمد جری قائمه

علی العین کالفضة علی العین شاعر صفی الله قریحته ولطف الله

عذب رویته وضوعف لطافة طبعه للمیت شیخ الاسلام عین الدین

نضر او رادا الخلد بورود ه وزین به الرضوان ریاضه وذکره الله

بین السعداء مولانا روی الملائکة من قبضه ویستفیض الارواح

بافاضته واحیاء الله مشارع الدین باسمه للعموم طهره الله عن نشائل

وبرده الله حر القیامة اسائه وقبر فی سیل الرحمة حفظ الکریم عن نشف

التراب اجراه الله الی انهار الخلد لیعکس شیب عینه وسد تبح حیوته

وذهب ماء کدر صفاء حاله صب ماء فی المزابل للمیت لیعد من البار

والکریم علی لطفه بالجحیم سال منه صدید العذاب نا من باقیات الخلد

کف الله عنه زبد غفرانه حرف دوم در لطائف لقب تاج وترصیع

سخن از جواهر بیش بهاست از نسبت جوهر ست این حرف

دیباچه در لقب تاج نسبت بسیار خیزد واگر از جهت زرگیرند عیاری

علیحده روشن گردد واگر در نمط جواهر تعلق نمایند گوهری جداگانه

بیرون آید واگر از نسبت ملک وسری سر برآرند خود بکیر عالی ست

مصرع هامت روس العقد فی عرصاتها ❊ واگر بر نسبت مشترکی

برآینده هم گوره زرگران را دم توان داد وهم بازار جوهریان را گرم

توان داشت وهم خزینه دریا بر روی آب توان آورد وهم در غوص

معاون بخت توان کرد جز این نسبت های دیگر نیز بسیار است که چون
ما بدان محتاج نه ایم اینجا بر سر آن نمی‌شویم که اگر همه سر موی باز نمائیم
سلک سخن بتطویل کشد کسی که درین تاجوری سر آمده است اورا هم
ازین کلمه چند سر شعار این تناسب بی مشکل گشاده گردد بیت
وانکه او را نیست سودی سوی فرق آن سری * گو سر خود گیر کین تاج
از پی آن فرق نیست * عنوان این نامه که سرش بتاج
عنوانی متجلی ست بخدمت خداوند ملک سرفراز تاج الدوله والدین
اعلاه الله علی رؤس العظام پیشانی گشاده باد بتحمید رأس المحمد
الرافع التاج المجد لواهب التاج شعر تاج الحق اعلاک الاله
لیسفک تحت اخمصک الجباه * رباعی ای تاج که بگذشت
ز گردون سر تو * آراسته شد تاج سر از زیور تو * فرق از گهر تو
نیست تا انجم چرخ * آستنت زهی بلندی گوهر تو * تا تاج سران
بر زبانها روشن باشد و بگوهر بی بها فرین زیبا بها ذات و گوهری
صفات خداوند ملک معظم سرفراز اعظم تاج الحق والدین سر الملوک
والسلاطین ملک النواصی امیر الاقاصی اکرم الممالک و دیباچه سلطنت

بعین المعانی شرف الاعالی مع سائر اوصافه العالیه حلیه جبهه بلندان

وتجلیه ناصیه ارجمندان باد عقد دولت مستحکم و عیار عزت پیش از کم

بخاتم الانبیاء و دُرّهٔ تاج الاصفیا خدمتگار خاص لولوی بحری

که بنده ریسمان بستهٔ حضرت تاجیست چون جواهر بخیتی فرش

شرف میبوسد و تا از سلک متعلقان آن تاج جدا گشته است

سررشته گم کرده در خاک میغلطد شعر بخاک افتاده را بر گیر از آن پیش

که اندر خاک جوئی و نیابی مصانع گوهر وجود که مروارید آبدار را از

صدف آب پیدا آورد و لعل آتشین را از صدف سنگ بنده لولو را

بدان تاج رساند شعر تا ز سر دولت سری یابد محل عز و برتر

یابد کشادن این درج پر دُر مبنی بر آنکه ازین طرف به بخشایش

یزدانی تاج بخش و بخشش سلیمانی تاجدار امور آراسته تر از آن ست

شعر کافر از زر گرد و زر از گهر و بیده جوهر فروشان از بصر

و ملک اسا جبهه شمس الدین که سرش با کلیل بهرام رسیده است

گوهر بی‌همتا رخویش ملک نجم الدین را با زمرد خاتون دختر

ملک الجبال حسن تزویج ارزانی داشته است و تخت شهی را نشاندند

خود بمیزان وزن کی سنجید ✤ انچه در بحر و بر نمی گنجید ✤ بنده ولولوی

بحری که از پشت خواجه ابو الغیث چکیده است واو در شکم مادرم

قطره آبی گذاشت و گذشت خواجه ابو الغیث را بباد دادم و یتیم ماندم

تا مادر نیز صدف صفت یتیم اول که از مادر جدا شدم چشم باز نبودم از انجا که

باضافه اضطراب چشم گشاده گشت از انجا که

سوی چشمی بتیمان باشد چنانکه تنگ چشم بودم که رشته تابی در چشم در آید

حالی که دران عروسی نثارها افتادم میان این نثارها بسیار گم شدم

بیت چکید کم نشود قطره چو سن حبابکه خاک موج زند از گهر چو دریایی

فی الحاصل بنده ولولوی بحری سفرهای دریا کرد بلکه در میان دریا بزرگ

شد گویی که هم در شکم مادر بدولت مصادفت در ولآلی یافت و نجابت

خواصان تبحر و جوهریان مبصر بهای قیمتی گرفت و هم از در فروخت

با عزت ایشان متعلق تخت سلاطین کبار و علاقه کمر ملوک نامدار

گشت جای چنان با تاج شاهان گستاخ گشت که بر سر ایشان

بر رفت و جای خود را چنان نثار راه دید که در پای هر کمینه افتاد

و با خاک یکی شد فی الجمله درین شیوه های بسیار غلطیده بیگاسی

انواع جواهری که درین زفاف دیدند بیت زهی دُرها که اندر خاک هر سو * همی غلطید چون طفلان بدخو * ملوک و امراء دولت نیز هر یک بقدر پایگاه خویش طویله گوهرها نثار داده که مهره هر یکی بادرا رشته در گردن کند باسم مبارکباد پیشکش کردند بیت شکسته باد ازان مهره های چون گوهر * زهی در دیدن آن مهره ها را بادشکن * خواجه جوهر عرض القاه الله باقی العرض با جوهر تخمینی کرده بود که عارض آسمان نتواند ریخت باد پای ملک زاده ازان لعل یاقوت سر آتش پای سکوفت در کف پای خردمندان از سودن نثار آبله بنشد آنگاه لالی که جوهریان بختهٔ چون آبله پر آب بر کف کرده داشته بودند در کف پای را در طلب آن آبله کرده شعر بزیر هر کف پای دُر نمود چنان * که گوئی آبله با خاسته است در کف پای * دُرِ آبدار چون قطرات آب و لعلهای آتشین چون پاره های آتش درهم آمیخته بیان عدل پادشاه میکردند مصرع نه ز آتش آب شد خشک و نه آتش آب شد کشته شعر بالحیرة قال انجم الدوران * کیف اختلط المیاه بالنیران * ملک شهاب الدین شحنه جوهریان انگشترین پیشکش کرد که یاقوت آبدارش در لطافت

که آن خاتم الجواهر تواند بود و از بهر عین الهره آن عین الاسد
فلک چشم زند تا چون آفتاب در جبهت ملکزاده از آن گرد و روی در
اوج جوزا در آید کواکب منطقة البروج فلک تحت الشعاع آن محترق
گرد و شعر و عطارد الافلاک بهبط ها بیا ؛ فی ذلک الجوزا من
جوزائه ؛ کلاهی که پیش از این از آن تاج الحق رسید گوهی که بهم
از رفعت آن تاج حکایت میکرد و ملکزاده شمس الحق بوسید و بر سر نهاد
هر چند ابر های آن کلاه بگوهر های چون قطرهٔ باران آسوده بود اما
در مقابله عطایای حضرت تاجی هدیه بود بغایت سر سبک بیت
نشاید عطای سران سرسری ؛ بجز هدیه سروری و سری ؛
چون بنده لولوی بحری از متعلقان آن تاج دولت ست آنچه
تعلق بعقد بزرگی داشت تعلیق کرد باقی بر رشتهٔ علو تاج آن
ست بیت دانم که آنچنان رسد این سو عطای تاج ؛ کان
توان نهاد که هست این سزای تاج ؛ این شبه چند که بطریق انبساط
نثار کرده شد اگر چه بیجاده است بگوش بندگان دولت
جای گیر باد فی الراس تلالا الدعاء گوهر فشانی قلم در سر جمادی الاولی بود

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۲۵

تاریخ ۳ جمادی الاولی

و تاریخ عام و در تاج شاه نگاه داشته شده است مصرع یعنی که
زمیسه و سنه هفتصد و ده ٭ تسلیمات تحیت متعلقان دولت
تاج الدول که هر یک در بهای بها اند و جوهر با بها شده که کان شوکت
و دریای نقطش جواهر خدمتی نثار کرده سران رنجانب با همه تفاخر
زیبایی تاج می نهند سر نا مهیا تا کلاه بر سر ملوک جای گیرد
و تاج نگاهدارد و صاحب تاج کلاه ملوک سر در پای دارد جواهر دولت
پیکر آرای و لآلی عزت زیور افزای سرور والا بر آورده عنایت
حق تعالی تاج الحق والدین معین الاسلام والمسلمین علا والملوک
والسلاطین عزة المملکة عمدة السلطنة مالک الشریعة فخار البریة
باد زمرد سبزی از فلک مینای گذشته و چشم افعی فلک از تاب
آن کور گشته تتاج تاج الرسل شعر ایا تاج حق و اکلیل دین ٭
ترقیت مقامات اهل الیقین ٭ تا کلاه مشایخ تاج رؤس طریقت
است و همه صوفیان شامل حلقه های حقیقت تارک تبرک کبار
زیر قدم عالی آثار مجلس رفیع تاج الحق والدین محرم مشعر الیقین باد
سالک سلوک به در غیب مزین و مشرف سیشرف بجواهر الارب

ملوّن بفرق البنی وحلق الوسطی دیگر تا شمول بزرگی در دور دستار
باشد و دولت سرفرازی در سرگه دار د میان کلاه و دستار
و فرق های بسیار ذات والا و جوهر دانه بها و خداوند مولانا و مولا
اعز اشرف ارفع تاج الملة والدین مکرم الاسلام والمسلمین مختص
الملوک والسلاطین مع سائر اوصافه العلیه بعلو مجد و رفعت مقام
تارک نشین کبار و کرام باد و دوستان را شمله تفوق بر سر و
دشمنان را دستار تذلل در گردن بحق مندیل رسول الاوعیه
شاهزاده تاج الدین ملکه الله نواصی البرایا ملک سره و بساطه
الله علی روس البرایا سپهدار و الارفعه الرافع علی ملوک
البریه رئیس المشایخ اقامه الله علی مقام السری مالک نواصی
الاخیار لازال سریا علی سریة العلما مالک الروسا تخلت له
روس الریاسه للمیت بالعموم رصعه الله بجواهر المغفرة
اسکنه الله علی راس الملائکة العکس بالعموم ذل کتاج الهدیٰ
والبدایة اعنی کتاج الیهود نشر جوهره فی التراب اسقطه الله عن
رؤس الدولة زین به ناصیة الشیطان للمیت رفعه القهار علی

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۱۲۷

روس اول جهم زینة الممالک بموافقت انجم حرف سوم در ربتهای
تحکیم اسلحه روشن کردن آثار تیغ و پیکان همچنین مصرع نسبت حرف
سهم را سلحه دان به اصحاب طبیعت روشن کنند که نسبت اسلحه با محدودست
و عموم و خصوصی دارد و بنده بطریق خصوصیت در بعضی ازین سهام
علیحده چند یک انداز متضمن عرضی پرتاب کرده و آن در رقعات
این حرف منظور خواهد شد اما اسلحه که بالقاب عمرو یان مشهورست چهار بیش
نیست حسام و سیف و سنان و گرز و عمدت و اهبت و دیگر ازین سهام
قطعاً بریده زیرا که قوس الدین و سهم الدین مثل این دیگر اصلا نیامده است
پس در تحلیه آن القاب مشهور دو سه نامه در قلم آمد و آنچه نسبت خاصه
هر یک بود همه را در محل تعلیق یافت و از تناسب عموم که تعلق با سلحه دیگر
دارد تا حد امکان انحراف نموده شد هر که را در طبع حدتی باشد و از ذوق
انصاف هنگام تصنیف بدین مصنوعات توجه کند ممکن است که هم بدین
آیتهای تجنیس روی نماید و اگر در خود ذهنش تصور صافی متعذر است
بخیالات فاسده آینه صحیفه را مورچه پا کردن توجیه نباشد او را صنعت
عموم بهتر که عین صنعت بر موم بستن که نقشی ست علی العموم آسان‌تر از

عین براهین که از عین عربی خالی نتواند بود و آنکه از عین عموم نیز
نقلی ازین شمشیر استوار نتواند کرد او را ازین سیف حرف بباید گذاشت
شعر ضحک الوری اذ سل سیف حالک ٭ من لا تیم حده و امرفاطر حسن
درین نامه همه نسبت از تیغ ست بعنوان این لجه پر گوهر کیفیت مولانا
حسام الملة والدین شحنه الیتام اصفاه اسدّ علی فرق العظام فتح فرما
تحمید الحمد الامر الفرایض سوالرام بالحسام الجهاد و مظهر الحسام والعزة
شعر سلام لایزال علی حسام ٭ علی قدر اعلی دست العظام ٭ تا تیغ زبان
علما در محراب گوهر بار ست و زبان تیغ خطبا را محراب گوهر دار زبان
گوهر افشان مولانا حامی الاسلام ماحی الضلال والظلام حسام الملة
والدین لسان العلماء المجتهدین مطبوع اکارم العجم والعرب مخبر المنابر
والخطب کاسر العظام والصدور بالاجتهاد و صاحب القریحة القلقة
بالضم و فتح لام جمع خفیه ۱۲
بالطبع الوقاد مع سائر اوصافه الزاهره براهین قاطعه و انوار ساطعه
محلّی و مجلّی باد جواهر وجود هر روز روشنتر و اعدا اخس هر کوزه جهاد
خاکستر سنی السیف دوستدار خاص غازی منصور که یکی از کمینه بندگان
بندگی آن ذات ست خدمات نامحدود با کشش در وقت بگذار رسانند

۱۲۹

هر دو از ان درختهای که میگردند بیرون خواهند افتاد شعر

سیفان اد غمد النعمد واحد ** ضاق القراب علیهما و تکسر

چون دو کارد قصاب زبانها در یکدیگر تیز کرده اند و سنگ را در گلو

نهاده میخواهند که از همدیگر بگریزند و دندانها در روی یکدیگر بید کنند

این دو روبیان مرائی را که هم جنس از بیض و هر حست و چون آنچهها

هر یک می بینم هیچ صفائی در ایشان نه دلهای آهنین و زنگار خورده

که بتیک و سندان نرم نگردد و هر دو اهل حرف و قلم حرف یکدیگر را

جرح میکنند بیت چون علم و قلم هر دو نکو میدانند ** دانش نبود که

در دو حرفی مانند ** هر که میان ایشان در می آید از زخم زبان ایشان

آزرده و مجروح میگردد بیت که در آید میان دو شمشیر ** مگر

آنکس که او دو سر دارد ** گرات زین شعبده میان ایشان

شعبده بازی بدخلی بنماید و نرد کیب بیاشد که هر دو را به بلعجبی

فرو ببرد اما برای گرمی هنگامه و خنده خلق عمدا فرو گذاشت میکند

تا هر دو از طریق بی ادبی رو یا روی بینند و میگیرند آری الحدید

بالحدید یفلح بیت شکست نتوان آهن مگر که از آهن ** سرایان

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

آثار فتح الهی مبین و اسباب فتوح نامتناهی مزین سیف الله دو

فیروز مظفر که از حمایهٔ نصرت خواهان آن ذات ست تسلیمات مقطوعات

از سینهٔ مجروح فراق ادا میکند و در طبع آن مراتب صافی مصور

میگرداند که ازینجانب از اصطناع گردانندهٔ چرخ زنگاری صفاها

بی رنگ و گهرهای بی شکنگ است و تنگی در میان شیخ صفی زرادی

که عینهاش روشن ست در پیش شیخ داود زره گر صفت صفوت

آن ذات صافی گوهر کرد که خواجه سیف الحق برکشیده قبضهٔ ایاد

قابض مطلق ست و حد او کسی نمیداند که در تنگنای خلوت الملاع

المحراب را حلیهٔ بنلی خویش ساخته است و هرچه دارد در میان ست

بیت صافی کی ماند آب او که اگر بنهد در میان سر ابخشش هست

اگرچه خود را در خوابگاه نیام پوشیده میدارد و خفته میسازد و لیکن

پاسبان عالم رجانی ولایت ست تا امکان ست نخواهد که مورچه

ازان گوهر پاک بیازارد اما تیغ اهل صفا پوشیده نیست بیت

سر که خود را بر روی تیغ زند * بنود بی جراحتی ناچار * شیخ داود زره

دریافته آغاز کرد که من در درست کردن حلقهای اهل جهاد سر دوگرم بسا

دیده ام هر حلقه چنان با قوت که زبان خواجه سیف شما با چندان تیزانی
آنجا هیچ کارے نکند مگر عریانی باشد که از زخم خورد شعر
ممشی السیف من سرد ما رسیدا ⁂ ولکن کلیل السرد الحدید ⁂ هر چند
خواجه صفی زرادی هیچ است که آن سیف الحق را به تیزی باز آرد
و فروختنی بر محل کند شیخ داؤد زره گر صنعت خود را سخن گرم مسلسل
کرده بود و مریدانش سر بخود در پوشیدند و میگفتند که چون خواجه سیف را
از تشنگی خون ما زبان بیرون می آید اگر با جهت خواجه داؤد زره گر
تیمم خود را سینه کرده باشیم نظم اگر زره نبود پیش تیغ شهوان
کرے کلیم بیاران و تیغ شهوان رفت ⁂ این حکایت پیش ملک
شجاع الدین مبارز رسیده است داؤد دوستدار
اصحاب صفاست میگوید که داؤد زره گر آهن سرد
میکوبید زره او آبست و مریدان او سوارگان آب نظم
سوار آب را سنگر که داؤد سے زره دارد ⁂ که از بادی
شود غرق و زره بر جاے بگذارد ⁂ اما مرتبه خواجه سیف با
بجائی ست که خود را شه وال کمر اثانی بالسیف بر می بندد و ما خود که باشیم

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۳۵

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

زره گرم گه از کسب نفس دم بود و خوردن ٭ نه چو سیف که صد خونش
بست در گردن ٭ حاصل آن زره گر کوره کار را باید همه دم با دم گرم کرده
میدید که من آن کثیر الدباد دم را به سیف را بشکنم و در حلقهای خود
درآرم اینجا خاص سیف را جای کل بیانی نیست زبان را کار میباید فرمود
و بیک تشدید آنهمه حلقها را جزم کرد ملک شجاع الدین را روی سیف
سجدی میباید که بمجرد دیدن آن روی تیزی پیشکش خواهد کرد اما با سنگ خود
میباید بود و تیزی او را قبول نفرمود نظم تا بداند که سیف بار انیز
قطع تیزگی چنانکه باید هست ٭ خواجه صفی زرادی آنچه تعلق بمضافات
دارد تقصیر نخواهد کرد و بنده فیروز نیز آن عهد آهو جانی را چنان نموده که من
بر سیف الحق دستی تمام دارم ایشان را بر آستی در مزاج راه یافته است
نظم آن کیست که از تیغ نترسد در جنگ ٭ خاصه که به دست مرد
فیروز بود ٭ امید که آن اعضاد دولت در کشش آن سیف کوشش
فرمایند تا عزیمت اینجانب جزم کند و چون اینجا رسد چنان میباید که
سر و کش نماند که مدعیان چیره شوند آخر آن ذات را سیف الحق
میگویند و راست است که هر جا که رسد جرح خواهد کرد اما هرچه زود تر برسد

تا آنچه از نتایج طبع زره کر معاینه شده است بمواجهه آن سیف برروی آب

آورده شود و بقوت وحدت تمام سر فرقه اعادی زده و ایشان را مجروح

گردانید شعر ان شا من حلی السیوف باثرها * کالسوسن المجهر

من قطر الندی * اما دخیب بی الصارم باد آمین عقد انجرو فنا در

بیض ذوالقعده بود و تاریخ عام از دو حرف اول ذوالقعده بیاید

مصرع یعنی که بسال هفصد و شش * سرنامه درحق دستور

حسام لقب که صاحب السیف والقلم باشد تجمید الله ناصر

الحسام و مجری الاقلام تا قلم از سرزنش تیغ سر دفتر کتاب گردد و تیغ

از سرنگونی قلم سر فراز حراب حرف اقلام آرای و قلم اقلیم گشای

دستور معظم دست نشین تا در قلم حسام الدوله والدین معین الکتاب

المبین ضابطه الاقطاعات السیفیه مقطع القضیات القلمیه

گوهر شاهی کارگذار سفیدی و سیاهی صاحب اصنار معامله بحر و بر خازن

گنجینه فتح و ظفر مع سائر اوصافه الواضحه حلیه سیوف ممالک و تحلیه

حروف صحیح و ذلک باد نظم سر دشمنان زیر پای علم * بشمشیر

قطر کرده همچون قلم * وجواهر فیروزی درمشت حسام صاحب بحر تست

صمصام ع سرنامه نسبت به تیغ مجرد ٭ شعر اصات فی

السیف مشهور الغزاۃ ٭ اثار الدهر من آثار ذات ٭ همیشه ذات

صافی صفات خداوند امیر سپهدار موید مظفر منصور غازی سیف الدوله

والدین نصیر الاسلام والمسلمین معین الملوک والسلاطین قاتل الفجار

المجتهدین مفتاح قلاع المعاندین قاطع اعناق الطغاۃ قابض ارواح

العصاۃ قامع الکفرۃ قالع الفجرۃ سید الاسلام لسان الکرام صفدر

کیهان برکشیده شاهجهان بانصار نصرت ربانی موید و باعضاد

مدد آسمانی معتضد باد تعلق نطاق شاهان هر روز مستحکم تر و طلعت

القاس به خواهان هر دم کمتر بجیدر کرار صاحب ذو الفقار ٭ بیت

والله ینصر کل من هو ناصر ٭ لک فی المعارک حین قاتلت العدی

تسلیمات بخدمت متعلقان رکاب حامی فرض خدمت ادا کرده

عاقد حروف حسام قریض خدمت و قطعه دعا باد ارسانند اصفیا ربا

خدمات حرفی و زبانی تبلیغ میکنند کمر بندگان تعلق حامی بمعانقه

حمائل مخصوص اند از ینجانب اصحاب مصافات سیفی شجاع و مبارز تحیات

بی انصرام و تسلیمات بی انقطاع گذارش کردند الا دعیة مع الخطابات

(حاشیه:)
رساله ثانیه اعجاز خسرو ۱۳۹

واعلم شیخ خیر الدین زاده الله توفیق خیراته ووفق الاعمال الخیر خواجه
مختار الملک جعل مختار آمن الملوک للمیت اختیار الدین مرحوم مختاره
گردانیده یا دمختار از جانب بادشاهان ۱۲
الرحمة خیر الدین خیر فی دخول الخلد وخواجه مختار خص بمختارات النعیم
العکس خیر الدین معکوس کفی الله سره وبعد شراره شد من النار
ولعنة الحجر در است للمیت خیر الدین شریر در دوزخ رفت احرق
دبیاتگیرید اورا خیر یعنی خدا باشد ۱۲
فی شرار جهنم خیر الدین لا خیر بخیریت اجل مشرف شد حشر مع الاشرار
وخیری فی دخول ابواب الدرک وخاره النار للاحراق اختیار بد اختر
مرد خص باختیار المالک از مختار مخ سر و بارک خورد خاک شد صار
مختار التعذیب الجحیم خط پنجم در کتاب سوی آباد امهات و اولاد
واقارب مشتمل بر دو حرف حرف اول در هندوار کتابی که پدر به پسر
فرزند کند حرف دوم در کتابی که ولد سوی والد کند این خط
تمام نسبت خویش آن ست دیباچه در تقریب
عبارت این دو مکتوب هندوار نسبت قرمی کرده شد و نتایج
که تربیت بود از سقوط قلم در بطن کاغذ حمل وضع یافت تا کسی را
که خاطر زاینده و طبیعت قابله باشد از ینجا نتیجه بطریقی بر گیرد

کو شیشه باطنش را در کار آید نظم چون الا آمدی که هوس
بچه پرورد به طفلی دگران وخلقی یافت ز نیشش به حرف
اول و رمز دار کتابتی که پدر سوی فرزند کند نامه ز پدر بسوی
فرزند به عنوان این و زبان نثر که از ام الحرف ده ده بسیار
دار دیباچه فرزند نور دیده ضیاء الدین سنور نور عین الاباء به عنوان
انشاء ربی بحمید الحمد لمولد المولید هو صانع البشر من الماء هو خالق
الآباء والامهات شعر سلام علی نور عینی عدو سحی به ملاقات
کل وقت فتوحی تا لدغ شیشه هم از آب پشت باشد و هم آب و
رسولود ماده هم خون جگر و هم خونابه دل سعادت ابدی و آسایش
سرمدی ملازم ذات روشن صفات فرزند قرة العین ضیاء الدین
سنور باد عین الکمال ایام از نول مع آن جمال مکفوف و ظلم لیالی
ازان جبین متلالی مصروف شعر بینا و لد الخلیل آدم فی الخلق
حبیبا و حب العالم والد سوز سراج نوری که دور ازان ضیا
از تاب مهر در دست و شب از شعله غیرت سوخته تحیات جانی
و زبانی تبلیغ میکند ضمیر منیر فرزندی را روشن میگرداند که

کلیم رب الارباب ازین طرف دل دوستان چون نقش قلب
پیوسته با جمعیت وصال ست و جانهای دشمنان چون حروف
ارواح پراگنده حال فرزند ثمرة الفواد ثمرات شه متعنا الله بابقائها
تا نسله که نخلی ست در بوستان نسبت چنانچه نیکو برآمده و رسیده
که میان طبقهٔ دوستان جانی بکام شیرین هست خلقی از بوی سیب
دلکشاتر و لطف زبان از شفت الکریم فرحت افزاتر شعر
من لفظه زاد النشاط کانما * رطب تولد شاخ سکر * و برادرم
شرف الدین ابوالمعانی را بشارت دهید که در خانهٔ او آخر صفر و اول
ربیع پسر آمده بلغه الله درجة الجد و ازین سوی در رشیدیان چو
گل لعل بشگفت و دلها باغ گشت او را شمس الدین ابوبکر لقب و نام
تعیین افتاد آن برادر شرفست و ابن شمس در برج شرف آمده
واجب باشد که نوروز عیش والدین هر روز تازه تر و شگفته تر گردد
بیت زان گونه که تازه شود و تر گل و ریحان * چون چشمهٔ خورشید
به برج شرف آید * خواجه معین الدین خال ازانجا که علو محل اوست
رنجش بسیار کرد چنانکه جمله دوستان را از کشاد دست او تمام

حاصل آنکه مصرع کایزد شش با آبرو دارد مدام * مادر فرزند

بی بی زبیده را شیر کمتر است خواهر فاطمه بیشتر در اما چند روزی

شیر داد و باز ایستاد آنگاه دو تنگه نقره چون شیر بداد و دایه بخرید

که فرزند سیر شیر بیاشد چنانکه از شیر شستی نزدیک است که شیر گیر

گردد و قطعه مهی دیگر شود و این شش شیر گیر چنان * که آفتاب سپهر

زان جمال گیرد و فرزند ها با ب خیر خواجه جده القدر نبیه حیوانها از حضرت

خیر آباد رسید بکرم بی علت رحمانی در غایت صحت و نهایت سلامت

ست الحمد لواهب السلامة در باب طاعت و تعبد یاد کرده بود

که بسبب برآمدن نزاد فرائض را که از امهات امور ست بجمله ادا

نتوانند نمود و چون از نوافل دور مانده است شب و روز چون

طفلان محروم در یتیم از دیده میبارد قطعه و خیال هر جگر گوشه

می * بی جگر گوشه نباشد چشم او * اول از حسرت کبر شش باز و

بدندان میگزید اکنون خود شش نیز بآخر رسیده است و بسی نمانده

و نزدیک است که صدف ش از در یکتا خالی گردد هر بار از دهان هر بار

غدر و میریزد که شعر اعقش اناملی بفوات عمر * و لکن

از آن پس تتاریان دبنگل سوی ویولاغ مغل عزیمت نموده بود
و از انجا سوی اجداد خود جانب تکین آباد راند پس از آن حوالی طرف
نگران رفت و چند ماه بهر زادی در جاریه وضع کرد و پدر یا نشستها چون
تیر روان شد و خویشتن را کیش انداخت و تیری چند خالص پیکان
گوش از جد و کشش لائق ابنای ملوک بپشت آورد و بعد از سی ام ماه سوی
سولاه و نشاش دل کشید و با رنقاتیس و قماش بسیار در شهر خویشتن بازآمده
شعر و متن عوده سبر قیر باه طراه کما شرح بعد و لشابیه و حمل
بضاعتی دارد و از انباهم بچه و اکماد جبل الاطفال صدفت که آباء و امهات
از زادن امثال آن عقیم اند مصرع زادها است لمن زادها چه حالی آن
اجناس را از بیم حاسد ابناء جنس چون ذخیره مادر از فرزند مستورت
پوشیده داشته است اما نزاده چند که چون گوهر شب چراغ و ظلمت
لیل جبلی پوشیده نماند بطریله عرض رشته قطار بسته است
از آن دو گره در غایت تلخی دیدم بگونه شمشیر یک از دهای گردن افراخته
که اگر چوب برآری در سوراخ سور در رو ند مهره سبز کنگوی از دهان بار
بیرون آمده است و سیه چالیست دیگر آخر زادگان آده مگران که سوا

مخدومہ جدہ زادت نوافلہا رشتۂ تسبیح را بدست گرفتہ آراستگی
سالک صحبت آن دختر و داماد طلب میکنند و خواجہ خسرو را میگوید کہ
چون داماد و فرزند نیست مصلحت نیست کہ مصرع زن از فرزندگی دور
کرنا ماند فرد ٭ چون آن ہر دو معصومہ معیشت ام المومنین عائشہ دارند
امید ہست کہ دران تزویج موافقت فاطمہ با علی پیدا آید سبب بولہب
وشی گرفتہ و شور انگیز ٭ با بولہبی در زنند آتش تیز ٭ دیگر نمودہ می آید
کہ دختران بی بی نبات سمن خاتون و زعفران خاتون کہ خواجہ بدیع را نبات
خال باشند و جبہ سوری را ہمشیرکان رضاعی بلکہ خون و پیوند یکدیگر اند
خواجہ عارض اگرچہ پوشیدہ مہر ہست اما از انجا کہ حیا دوست ہموارہ
سایۂ لطف بر سر زعفران خاتون و سمن خاتون گستردہ میدارد
و جوانمردی او خود بہمہ از آب صافی روشن تر ہست سبب
اذا ما جاء عارضنا بفیض ٭ یجیء العین منہ فوق ارض ٭ و از بسکہ
آن ہر دو مخدرہ را پاکدامن می بیند مصرع پدروارشان تربیت میکند
گوئی کہ آن نازنینان از صلب او چکیدہ اند ایشان خود تا این غایت
در عقد عصمت چنان مستور اند کہ باد را درون پردۂ ایشان دخلی نیست

و بدینوقت که رسیده شده اند از سرجائی ایشان را خاطبی خواسته است
خاصه توشمهٔ گلابی سیما نا باوردی باغبان را آراسیده مشعل ایشان
دیده است و با او مختصر سیمی درمیان آورده میگوید که دست از دو
ارغوان خاتون و سمن خاتون بردارم رسیده اند که این هردو عروس
زر و سیمی نیز دارند بیت و انجا که بود جمال و بالی ✽ لابد بهر را بود خیالی ✽
از انجا که سوز و گداز آن گلابیست بسوی سمن خاتون آتش در همه گلها
نیز نباید که آن شگوفه روی پوشیده را لعقد درست خانهٔ خود برد و چون
کار او سوختن و گداختن آن مخدرات ست بر آتش تیز بیش دارد
و خون او را آب کند و آن دهن بسته را زهره آن نباشد که دم برآرد
اگر خاطر عاطر مخدومی والدی صواب بیند سوی باوردی باغبان
بوی از خوی آن گلابی بجامهٔ عبیر بار نشر کند تو که روزگار این بهشتی
ضایع نشود بیت و آتش نزند چو گلابی بچمن ✽ وز بی آبی باز رهد
سمن ✽ بی بی نصرت ملک را احتشام لقب پسری ست زبانی که حرفی و
قلمی دارد و سخت شجاع و مبارزست او نیز برای این دختر زبانی سے اندازد
اما میان خلق بقتل و خون ریختن و بریدن مشهورست چون مثل

این اوصاف از و روشن شد و هم درگشتیم که حسام اگر آئینه شود روی
سوی او نکنیم اما خادمی ست از آن ملک عارض جوهر نام که بقای عنصر
به دوست پسر خوانده دارد و گهر پیشه و آزاده و مهتر زاده هر سیم که در قلب
میسره باد او خواهد پیوست تا او جایزه نیارد ممکن نیست که هر دو قلب از درم
بحال آید اول آنکه از نسل احرارست و دیگر آنکه ده سال این آزاده در بند
دانشمندان مکاتبات ایشان تحریر کرده است و بدین وقت باجماع
خویشان اتفاق چنان می شود که این عجوزه را لا زالت مستوره در
اوست تو گردانیم شعر حتی لعبتنا بازدواج طیب ٭ کانور دیو الریحان
اذنبنا معا ٭ اخبار این طرف که بنمود در آن احتیاج کلی بود و طول عریضه
بعرض پیوست این فرزند و جمهور اعزه را از خدمت خداوندی والد
در کل امور یک اشارت پدرانه بس ست خالص عرض آنکه آنچه مصلحت
ما دران میانه بسر قلم آوردن فرماید بیست تا نامه پیوست کنم افسر عیش ٭
پس بخط فرمان تو دارم سر خویش ٭ اگر ذات عزیز خداوندی پدری
هرچه زودتر چون عزیز برسد اعزه بی سر را عزه تمام پیدا آید
و حلوای این شیربها طبقه احبا و اقربا بکام دل تناول کنند شعر

ملتمسد دُر رہا مادرانی کہ فرزند نیک زا بیند رحم الصلح ارحامہن محذومہ

والدہ عمرت فی امہات التقوی فلان از مادر خلاصہ امہات امت

پیغامبر زادہ است رحمہ اللہ امہ للمیت والدہ دعاگوی ادعیہ بسیار

یاد داشت اگرچہ ناخواندہ بود ملتمسد قرائتی ما در فلان مایہ رحمت خدای بود

حشرت فی امہات الرحمۃ للاخوان دعای برادر خوشخوی اخاہ لحمد

نیب اقتدا اخلاقہ کاخلاقہ واختص اخوتہ للاخوانہ دعای برادر بدخوی

طیب اللہ اخلاقہ واخذ الجبار اخذ اشد یاد ابرادر بدگوی جعلہ اللہ

اخرس للمیت برادرم در عالم خلد دخول فرمود خلدہ اللہ المنعم فی النعیم

برادرم اخیار مراہم برادر بود و ہم یار حشر مع الاخیار برادرم در تقوی

و طریقت طریق ملکیت را ملکہ کردہ بود اخا روح القدس روحہ للاخوات

خواہرم کہ بہترین خواہران ست حیاہا اللہ مع اخوات الخیر عورت

کہ با خواہرم نشست پارسا شد لازالت معہا اخت الصلاح اگر خواہر را

بلفظ ہمشیرہ یاد کنند و برادر و خواہر رضاعی و دایہ را نیز ملتمسد دُرہا

توان نبشت للمیت خواہرم از میان خواہران رفت و رحمت خدای

پیوست خصت بالرحمۃ مع اخواتہا خواہرم در بہشت خرامید

خسر عزیز داماد ی وارد و عز ختنه کالروح فلان خسر بسبب سودگی

دختر داماد مرحوم را اینک دوست واشتی زوج روح ختنه با خور داماد

فلان کنیزکی خریده بود شنیده ام که تو بیزار شوئی ازو یاکرده زشت تجار تیهایشم

تم الدعاء خیرا دعیة الوری * ملک الاقارب فیه خیر تطلب * خط ششم

درکتابتهای عربی و پارسی مشتمل بر دو حرف حرف اول درکتابتهای

عربی صرف حرف دوم در نبشتهای پارسی که بی آمیزش عربی ست

مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق * حرف اول درکتابتهای

عربی صرف مصرع کانت النسبة بالتجیم * الدیباجه حررت هذه المکاتبة

المرفوعة الی سدة مولانا الامام شهاب الملة لازال نور عین الاعیان

والاجلة و اعلیت عباراتها الی اعلی السموات الکی تقبل بابه و طلعت منها

شهب الدقائق عدد النجوم شرخص جنابه و لقد اروت ان ارعی فیها

نسب العلویات مناسبة بخطابه لکن اسمه السامی اعلی مما یعلی بهذه

المناسبات والمخاطبات فالتزمت فیها تناسب العلوم لانها ارفع

الدرجات و اشرف المقامات فاخذت اذیال عواطف العلاة لترمی

عنها من المعائب والزلات بیت کالشمس تسبل فی ذیل الوری علی

آخر الکتاب و اول الذیل مصرع اعنی اثنین بعده سبعمائة تسلیمات

سلام علی الشهب المضیئة للنور فی بیتک المعمور المحرقة للحساد و انا سلاما

یحاکی برشحه و سلاما شهب سماء الهوی سجد تک کالنجم اذا هوی سجدرا

باب الشهاب کشهب تسجد نجوم التراب الا دعیة لشهاب العالم ثقیب

المشتری من شهب ظهوره احرق شیاطین الانس خویه را حب

فی انامله شهب الاقلام اسلم شیاطین الجهل لا و انما شتیع طروقه شهب

ثبت علوه بعلوم لانهایت له حرف دوم در نسبت های

پارسی بی آمیزش بو دبیت یکی نامه است و نسبتهای

بسیار در میان کرده هر جایی نمودار و دیباچه این گفتار پارسی

ناب آراسته گشت زبان تیزی ازین نامه چنان برید و شد که

از زبان تیزی نامه و این نمودار بیست برای چاشنی گیرانی که نحیگیها

پارسی را از تیز بهار بسیار چاشنی دهند تا خوش آید و نماید در آن سخن

نیست که از پلپل دار و رک خورش بازی خوش میشود و لی هنرمندی

اینجا پیدا آید که در ریختن سخن پارسی هم باب و نمک انگیزش بس کنند.

و چون از جغرات پنیر و از شیر روغنی بیرون می آید برای چرب و شیرین

۱۷۵

فرخ روی نیکوخوی ایزد یار ده زمان که آب گوهرش دریا را بزرگی
داده است چون تیغ هندی تبران و کارگذار و برسان تیر ترکی سوی
شکافت و کوه گذار باد آسیب و بهره روزگار از پیراهون نیکوخواهان
بریده و بدسگالان را از تیر چرخ چشم زخم رسیده به پیغامبر تازی زبان
یار کمینه و دوستدار دیرینه پیروز بهر شوری بندگی آرزومندی بسیار
و نیازمندی بیشمار رسانیده و انموده که برین سوکارها به بهی و به روزی است
دوستان را باده دستکامی در جام و دشمنان را خونابه ناکامی
در کام سپاس بی اندازه مر بخشنده کامهای دوستان و شکننده
کامهای دشمنان را شعر ایزد همه را دهاد کامی * کز راه خوشی زنند
گامی * بران دل در بادش گذرانیده میشود که سپهسالار بهرام
نظم کاتیغش زبهندوان پلید * پاک شسته است روی
گیتی را * نامزد زمین تلنگ شده است و آنجا همه سردکار با هندوان
سرکش است و هر فرمانده ای که آنسوی آهنگ نموده است از ان
سرکشان سرور کش مانده این بار ایشان را با سراندازی کار افتاده است
که سردکار او خواهند کرد پس این زندگانی را که در خواب مرگ بینند

گوییا لا و را شاه در دل سوئی باشد تیر سپهسالار بهرام از این سو شگافیها
بسیار کرده است موی دل ایشان چنان خواهد شگافت که دل
ایشان را گاهی نخواهد شد تا تیر موی شگاف از شانه نخواهد پرید
شانه استخوانی را چون شانه چوبین شاخ شاخ نخواهد کرد **نظم**
شانه بچنید ز خشم کند موز موجدا ٭ او موی موی کرده بیک زخم
شانه را ٭ از آنجا که پادشاه کشورگشای را جهانگیری و فیروزمندی او
چون آفتاب روشن گشته است شمشیر خویش به وداد و دست
و دست راست هم داده که هر چه به زخم تیر بگیرد به سر تازیانه دست
کند او هم به نیروی آن دست راست دست را گشاد و داده است
بفراخ دستی در دست خویش آورده و خود به تیغ زنی و بازوی چنان
دارد که اگر دست برد ارد خاور و باختر را از یک کنار تا دوم کنار
بگیرد **نظم** بازو بخشش را زور تهمتنی دهد ٭ ایزد پاک تا کند
بهمنی و تهمتنی ٭ از درگاه جهان پناه ساختگیها فراوان یافته است
هزار کمان بابت زه از چرخ بلند تر و از ماه نو کهنه تر هر یک چون ماه نو
و نونماسی که ماه ها در بر آیدش بر آیده و هیچ تیری و نشانی بر آن نکند

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

و بهمنی بران دست نسوده و هیبت هراز شیر پیکر اندازی که شست

بیند از دو انشکند بیلکهای از پیل کشتی پهن تر که از کشتی گذار شود

باز دریا هم **نظم** سازد گرنیز آید جناک بپاید از آن دو پایان

را چه کشتی و آب دریا از زره چو تیرانداز آن سهمناک رسیده که اگر

بهرام سپهر بزمین آید تیر جنایتش نفرماید برابرش نامزد کرده اند

و فرمان داده که سوارش میان دو آب را که باشش نداده اند باش

رسانند که اگر این لشکر میان دو آب خواهد رفت سر دو آب را و دشت

یکی خواهد کرد چنانکه پس ازین کسی در میان گنگ و جون آبخورش

نخورد ازین دو آب تا کناره دریای سراندیپ خونریزی خواهد رفت

که مرغ آبی از سرخ آبی نگیرد **نظم** همه را ز خون نول زاغ در عفن

کند هر دم از نول طوطی سخن چه گذارندگان تیغ هندی بسیار نا

اما گذارندگان زبان هندی را سپهدار بسیار جستجوی میکند

که هندوان را از تیغ هندی چنان نتوان کشت که از زبان هندی

آن برادر را که در زبان هندوان تلنگ از تیغ هندی تبر ان تر است

میخواهد میان هندوان کارگذاری فرماید و برابر خود روان کند

معروف که تقدیر فارسی زبانان عرب دان ست که جمع لفظ فارسی را بطور عربی آورده فرامین خوانند ۱۲ از بهار عجم

و در گرد آوردن درم بادشاه زبان برادری تیغ درم گیر سازد و

دوستان کوس شادی کوفته اند و غلغل این آوازه در سپهر افتاده

و بخت خفته از خواب خسته چون خنجر غران لیس بمی باید خرید سخنی

که پیش ازین گفته اند راست بیاید کرد **نظم** سرور جنگ اگر تیغ

تو بود کوتاه * دو گام پیشتر زن که تا دراز شود * امید است که بیابان

تنگی که از پیلان تنگ تنگ دارند بیچاری از رای کاروان بیرون شد

و برای مالش بازندگانی که کارهای شمار ابازی بینگه بیند بر روی این پیلبند

رخ سوی شه نهند **نظم** بازی بازی شگفت نبود که ز بخت * فرزین

بیند پیادهٔ خویش ز تخت * همگنان را چون روز روشن شده است

که در خانهٔ برادری از بی زری آفتاب زرد ام و ماهتاب سیم دام هم

نمانده است وام بسیار مانده درین پرواز از مرغان پر دام بباید کرد

و بخت نیک را میانجی کار خویش پنداشت چنانکه برابر لشکر

چتر بادشاه فرمان را به پرداخت رساند و بازگردد امید باشد که از

بخشش خدایگان بنده پرور چندانکه تنکه گرد آرد که روی زرد او

از رنگ تنکه سرخ شود و امسال شود سیدائی که به درش درگاه اگر همه سر سوزنی

درکار آید همه دام و دوخته شود و رشته تالی تا دوخته نماند بیت

زنهار در آمدن شود آتش پای پیزانگونه که نان خویش را نجیکند

آمدن بدین سوی خجسته و فرخنده باد نبشتن نامه در ماه

پایان شب بود و سال از شماره و مهر روشن شود مصرع

از ماه دو بود و هفصد و یازده سال چو بندگیها سوی دوستان

و آشنایان و ارجمندان دیده و شناخته و خویشان و نزدیکان

آنسوی نیاز بر زمین نهاده شده نیکوخواهان و یاران و برادران

این سوی بندگی با فراوان آرزومندی میرسانند مصرع

خواندنی بهر زندگان بنیکوئی چو برادران و دوستان نیکوکار

و گوهرها بهر یک از شاخ نیکنامی برخوردار باد خویشان که خون پیوندیاند

خون پیوند ایشان از تیغ چرخ بریده مباد مصرع خواندنی بهر مردگان

بنیکوئی چو برادران و دوستان گذشته که گل بهشت اند ابر

آمرزش بر خاک ایشان باران باد آشنایانی که در تاریکی گور غنوده اند

خاک بر ایشان مایهٔ روشنائی باد ع خواندنی بهر زندگان ببدی

افغانک ریشا ئیل سیل تو که بادی در بروت دار در ریش سخته باد

سرشک خاکسار خاک بر سر و پای در گل باد خواجه کریه خوار سنگسار
کریه سگان دوزخ باد مردم بی آب بی آتش خاک تصفح خوانی بی بهر مرگان
بیهدی به آتشک سوزنده در دوزخ رفته خاک بر او خاکستر باد سقر کرم خوار
خوابانه مرگ نوش کرد بیانه دوزخیان گوارا باد خط هفتم در امثال عربی
و فارسی مشتمل بر دو حرف اول در امثال عربی مصرع که نسبتش
فی المثل نیم از مثل است به دیباچه بدانکه امثال عربی در عبارت
پارسی آوردن ذوق آن مثل بکام رساند که رطب الحجاز فی اللبن
شیر از رغبت این التذاذ شیره رابران داشت که لبن فی بخت
نامه را چاشنی آن مثل بیرا ستم المثل فی الکلام کالملح فی الطعام
در انگیز و امثال خاصه این مثل را اهمل داشتم که حبه بر فی الدار
خیر من در در استعار اکنون از چاشنی گیران معنی ملتمس اینست که
درین کاغذ شکر پیچ آن مثل را تناول دهند که خلق الفقیر لدی
الاکابر بالمن الشیر شعر و ما در من سائل عند الکرام بخیر الروح
الروح من جمع المدام به عنوان این نامه که مهر این مثل بر زبان
دارد که تشیر الشعر بالحقیقة لو لم تتم فی الدقیقة فاضل بمثال ابن الدوله

سلطان الواو مقصود ست طول عریضه بانکه مکاتبه مولوی کہ پاسال
مثل صحیفه المخدوم عتق من الهموم داشته بود دیر مرقوق رسید
و درون دیده و دل محل اهتزاز اذ احیاء سفر الا و داد اسمی فی سواد این
واسوید ای یافت هر بار که در دلم یاد می آید که در ان قل یاد آمده ام
دل پژمرده چو گل تازه شگفته آری نضر القلب من البهجة کما ورد
البهج و بخت پژمرده زنده میشود که اذ احیاء اقبال الاعمر کرده اصل
در قلم مبارک رفته بود که شلی چند بجهت ترتیب کتابت در قلم آرد
مگر آن متحیر عالم این شل را بر روی آب می آرد که خزاین البحار تفیض
من قطرات الامطار برای آن آفتاب شرف انست که نقصان
هلال را در نظر بینندگان بکمال و تمام جلوه کند کما قیل فی الشل القمر
سطلع الان بیاد امین هنر آسنده را باطاعت فرمان کارست
عذر سلم گفتن و رسحل خشت پذیرد که النا هجیه تخرج من کسبه
چون هر چه دران خدمت خشی خواهم کشید تطیه لیست هم از ان
سحر آن چنانکه گفته اند یا هذا اسحاب من الیم و سطر علیه بیدرست سیل
بی توجه مصلحت ندیدم وارسال شلی چند سوی آن مجلس فیع کماید

ان ملکت الملاک فلک الفلک اذ قامت القیامة تعدد الثوابت

نحن مسعود الحمل سعد والزحل لو کان بالسعادة حلو کالحمل لفات

المشتری حسن الزحل لیس مشتری الا ملاک مشتری الافلاک

بیت المریخ مصغر جا جز حوسته العالم بین النجسین کالمشتری

بین النحسین حمرة المریخ من دماء الاحداث والقد مار اینا ینظر

الشمس شیخ الشعاع ذنب السرطان کنت الغزالة بیت الزهرة

میزان الطرب قوت العطارد من دقائق السنبلة نقص البدر

من حیث الکمال البدر مرآة العین ما دارت الهالة حول الهلال

لو قال قطب سما زاد القمر لا یولد من اللیلة الحبلی الا عین الضیافی

البروج شرف العین فی السفر شرقت الغزالة بالحمل شرف القمر فی الدور

اذ الحمل علی الثور عقد الثریا حبیب نطاق الجوزاء السرطان بیت القمر

لا بیت الشعری سرطان الارض تجری فی العین و بین السماء الحجر

فی السرطان سد البروج مرکب الغزالة بالبرد العطاء ماوزن فی

میزان الفلک الا المریخ ذنب العقرب راس النحسات سهم السماء

فی قوس المشتری لا شیء الا اسد من لحینه الحدے دلو السماء الاربع

مصرع یعنی کہ زمستی و سنہ ہفصد و دو ۂ تسلیمات نجابت
اعزہ آنجناب خود را مثل السلام غنی عن السلام است بار دادہ شد احباب
این طرف بارسال مثل تحیۃ المحب یحیی المحبۃ مشتمل از الادعیۃ للحی
و المیت بالمدح والذم علی الاجمال من ثبت جودہ ثبت وجودہ
من اعطی ثمر اعطی ثمرا من قسط ما سقط من عدل ما عدل من نما کرہ
اثمرہ من زاد خیرہ زاد خیرہ من مات بما عاش فی عین العفو من انخل
کرما یرتع فی ریاض الرضوان الکریم من اسقط عوانا بعث فی عظام
الکلاب من مات لادغا خلق مثل الادعیۃ بار العقارب تاون فی ہتوا
اللہ و حرف دوم در امثال پارسی مصرع نبشتہ ہم بر مثال اول است
بدانکہ چند مثل پارسی صرف انشا کردم و درین نامہ بہ مثال جمع آوردم
تا دانندگان بر حکم آن مثل کہ حکایت از مثل ہمثل شود و عبارت از نظیر
بی نظیر ہر مثلی را در محل لائق تصرف معنوی فرمایند چنانکہ گفتہ شدہ است
کہ سنگ زدن بر محل بہ از زر دادن غیر محل مراد بندہ از اساس این صناع
آنست کہ بعد از خرابی بنیاد آب و گل نام والا بلند بماند کہ نام بلند از
بام بلند شعر نبار الجسم فی عین الندی لا ینخل + نبار الاسم من عین الندی

و استغراق سمع از طایفه آلودگان این مثل را آب دهد که چون گوش در دریا

دارد خدمتگار که از مخدوم زاده مثل این الفاظ که از آن مثل سخن میگفت

که جگر مرد از زبان پیدا شود و چنانکه تیزی از شمشیر در گوش کرد متحیر گشت

اما چون از جواب گریز نداشت ناچار جرأت نمود که اگر عبارت این است

که در لهجه مبارک میشود مثل و حفظ ما در خدمت بدان ماند که کسی آب دهن

در دریا اندازد تا دریا بیفزاید چون من خسی که ناصح چون تو روشندلی گردد

چنان بود که سنجاب جاروب را تا تاک چراغ سازند و رشته را رقیب گوهر

اما چون پیش ازین گفته شده است که فرمان بردار در آینده روزی

یعنی اول پشت قوا ضبع سخن کند اقتضای آن بر وزن در آید ناچار خدمتگار را

دربین در باینده در آینده روزن باید بود و در امتثال فرمان کوشید

در مهد این انبساط انبساط نیز مثلی یاد می آید که اگر فرمان باشد عرضه

افتد حسن استماع ارزانی داشت این بیت بر سبیل تمثیل بر رای

ایشان گذرانیده شد که

حدیث نیده نصیحت بعقلان گفتن ٭ بود چو سوختن عود زیر دامن گل ٭ تو خود پذیری و از من ولی مرا شاید

که اشتباه پیش تو سوار بر دل ٭ صعد و رند هشت و گفت که مثل با شما

۱۹۲

وذیل مکتوبات بجهت نمودار بربستی برمحل و نسبت کرده شد که
هنرمند از انجا چه تواند چید چنانکه گفته اند بیت اگر فی المثل در رفشاندن
ندانی * بهمه حال در چیدن آخر توانی * بحمد الله که مخدوم زاده در ایشان
دانستن آن موهبتی دارد که به تعلیم چون من کم بضاعتی حاجت نباشد
چنانکه در مثل آمده است بیت بلبل که بنغمه جهان مست وی ست *
محتاج فغان زاغ و کلمه زاغ کی ست * جائیکه بجنبش دهان ایشان بر مثال
بلند چراغی کند گردن فرازی بوک گرگین را بران ماند که آهوان سنبل
می چرند بر سنبلخوار گردن فرازی گرفت که من نیز ریحان هنرم اما برخصت
این مثل که گستاخی بی ازبی فرانی بدین کلمه عیب بتصابیح داده است و
بیتاخی یعنی گستاخی ۱۲
دیدهٔ امید بدین منقل داشت که چشم کرم در عیب مکفوف باشد
و در سنه اعوال امید که بنظر قبول مشرف گردان شاه سر ایس کشند
مثنی الدنار کمثل الاول هنگام آرایش این خط باه باول جمادی میل
کرده بود و تاریخ عام از امثله صحیحه درست گشت مصرع یعنی
ز سنه ششصد و هفت و نود و سنه * تسلیمات این مثل که سلام
اصحاب باسلامی جان باید فرستاد و در سلام دوستان درست کرده شد

این مثل که خاک در عزیزان آسایش دیدهٔ مشتاقان باشد با قلام
مژگان به آستانِ اعزه نگاشته آمد الادعیه علی ربط الامثال
و ذکر الحی و المیت و الممدح و الذم علی سبیل الاجمال
آنکه گفته شده است که مردم زنده دل هرگز نمیرد مثل زندگانی
فلان باد این مثل که هر کرا دل زبان ست تن زبان ست آسوده جان
فلان باد این مثل که هر کرا دل زنده است نفس تازه نده است محیی جان
فلان زنده دل باد چون عمر خضر عمر فلان ضرب مثل باد این مثل که
خلعت غفران همه گناهان را بپوشد خلخال احوال فلان مغفور باد جریان
این مثل که یک عین عفو هفت کانون جهنم را بکشد گنه شوی فلان حوم
باد آنکه گوییم که هر که زندگانی ندارد مرده است مثل زندگانی فلان باد
آنکه گفته شده است که دل تاریک را جان روشن نبود مثل وقت تیره
فلان باد این مثل حامله که آبی دین ناری باشد وصف حال فلان
خاکی باد این مثل که از گریه ماتم گل سوری نروید بر سر گور فلان جاری باد
فلان مرده از لطائف رحمت و امثال آن محروم باد حظ هشتم در بیان
خزعبیلات عاشقان مشتمل بر دو حرف حرف اول در معاشقه که

سیاه خوبان مستور و مشتاقان ناصبور بود نسبت عشق و تمامی خط

مهوشان که پیش ازین در آرایش عروس عبارت عشقی بصدق داشته اند

و دیباچه سخن را از شعار دقائق زلف مسلسل و خط موج داده در تشبیبات

ایشان از قصهٔ عشق که احسن القصص ست قلم کبک رفتار باشک

یعقوبی گریه نکرده است و طلعت یوسفی دست ترنجیده آن فسرده دلان

بنگار آید بین نقشی ننبشته یعنی در مکاتبات ایشان عشقنامه مشاهده

نشده است که دلهای مرده را در هیجان آرد مصرع کر تیغ تیشه بلند و عنا

پس چون بنیاد این کتاب بر ابداع و اختراع ست غلیان عشق و

غلبات شوق بنده را بران داشت که بعبو تمام قلم النجم حبیبه کنم و در

معاشقهٔ نخل قامتان بر نارسته و معانقهٔ سرو قدان بر نخاسته چهار صحیفهٔ

ساده را مخطط گردانیدم شعر بهر یک حال شرح عاشقان کرد

چنان کز خواندنش عاشق شود مرد تا اگر سوخته خواهد کرد و سینهٔ خویش

بیرون دهد دود و دود بر سر خامه کردن ازین سواد نامها بر گیرد بیت

سواد درده لفظ خامه و سواد و نامه مناسب ۱۲

مرا چو نامه سیه شد ز خط خوش پسران سیاه خواهم ناچار خامهٔ گران

سواد کتابی سن خطوط و اصلاع فیارب جی لاسود مسود

نامهٔ عشق سوی پرده نشین :: عنوان این غنچه لب به لب است از خونهای تو بر تو در بارگاه نازنین تر اندام ارغوان خاتون باغی نمر الله وجها شگفته باد عنوان نوع دیگر این نامه که از خون گیرائی عاشق لبش بسته شده است باشارت غمزهٔ فلان کشاده باد عنوان نوع دیگر این رقاق نواله ایست پر از جگرهای سوخته زبان فلان تنادل باد تحمید هو الصبور نحمد الله واهب الصبر هو دود المحرقین هو الشفو سیبت فقد ورک یا نسیم دیار ها کیف الرسوم بیابها و جدارها تا طیب طرهٔ شبگیر ان عاشقان مرده را زنده گرداند و باد گیسوی نازک تنان دلهای سنگین را بجنباند شمایلی که تن را بوی جان دهد و روایحی که در جان بوی دل نهد عطر انگیز کلاله عنبر بار و بخور آمیز گل و لاله عنبر نثار سرو نارنج رخسار نازپرور غنچه پرده نشین پرده در تماشا گاه گلرخان فرخار جلادستان شکر لبان قندبار ماه قصب پوش حریر اندام صیاد جانها از مقنع دام آهوی نافه مشک بیز غزاله شیر مست شیر گیر خونریز آئینهٔ مصفا از رخسار عکس پذیر جمیله در آئینه هم بی نظیر صبح خنده زن بر ماه شب گرد

و آرزوی آستانهٔ عزت بغایتی ست که ازان خیال سایه در درون

پیدا آمده است و غباری در دیده راه یافت **بیت** از آب

همه غبارها بنشیند ✿ جز گریه کز و غبار خیزد در چشم ✿ خلقی همه شب

پلکها را بسوزن مژه باهم دوخته و من بیخواب را مژه چشم سوزن شده

سنگریم و پروین می خند داری از صحبت جوزاگی جدا نیفتاده ست

بیت چه آگه آنکه با جمع عزیزانست چون پروین ✿ ز یاران جدا

مانده بنات النعش وار از هم ✿ اگر از جدائی بنالم مرو هان سنگم مینمایند

طرفه کاری سنگی از سنگی جدا کنند و در فریاد کردن نگذارند ناچار

در پس دیوار تنهائی که بر کوه باد چون صورت سنگین مهر خاموشی

بر دهان نهادم و این مثل را سنگ شکیبائی خویش ساخته که اگر

کوه بکوه نرسد مردم بمردم برسد **مصرع** گر که نرسد بکوه مردم برسد ✿

یارب ذرهٔ بار غم بر دلی که از کوه سخت تر بود مباد خاصه بر دل ذره ذره

کوه کوه بار فراق **بیت** از دل بی سنگ عاشق اینچنین کوه گران ✿

جز نسیم زلف جانان بر نیارد داشتن ✿ دوستان دل سیه بند

اما آنکه دلم برده است بمیند **بیت** که دلی از قرار رفته من ✿

قدری برقرار خویش آید * هرگاه که نقش آن حور در دل میگذرد روح
در قلب زنیره وزبر میشود و هر بار که میخواهم تا نام آن پری بر زبان آرم
میخواست جان از لب بیرون می آید بیت مرنج ار بجانبت بخوانم
ما پری زیرا عزیزان را * بنام سهل خوانند از برای دفع چشم بد *
دوشش قصه پرغصه خویش میخواندم و چراغ میسوخت پروانه نیز از سر سوز
چرخی میزد و چراغ که داغ من و سوز عاشقان روشن کرده بود پروانه
مسکین را زبانی پیدا د پروانه که از معشوق زبان یافت چند باری
گرد سرش بگشت و بوسه بر پاش زد و جان بداد و چراغ قدرے سر
جنبانید و در بند سوختن پروانه دیگر شد من سوخته که آن همه رے
معائنه کردم دو دی در دماغم راه یافت خواستم تا سینیش بنرم باز
با خویش گفتم که کار چنان ست آن حرقت را فرو دخوردم و نزدم هنوز
نظاره او میکردم تا چنین پروانه را آن زبان داد و بسوخت
ناگاه پروانه از همه ناصبور تر سراسیمه وار در آمد و خود را بر چراغ زد
و بکشتش بیت بشنو این افسانه ای چشم و چراغ نیکوان * آن
زبان کاتش زنی زاسیب پروانه بترس * درازی شب دورے

از روز قیامت گذشت کدام صبح سعادت باشد کاین شب
ظالم مظلوم بروی بسر آید و آن آفتاب روشن در کلبهٔ تاریک
من سیه روز درآید و دیده از ستاره شمردن باز ایستد و خواب
که از سیاهی دیدهٔ شب در میان کرده است و رفته با همخوابه بهم
در سواد اعظم دیده ساکن گردد بیت حتی تنادی مقلتی بسکونها
سکن الخلیقة فی السواد الاعظم * پیش ازین بدست زهره
ربائی یک کف مرواریدیه چون خوشهٔ پروین که ماه فلک بدان شرف
فرستاده شده بود چنان روشن شد که زهرهٔ آن پروین را بر برج خاطر
نثار کرده است و ملک ساخته که این خانهٔ من ست اگرچه سلک مروارید
پیش آن کف خضیب ربع کردن چنان ست که پروین پیش آفتاب
داشتن اما منظور آن بود که مگر خورشید را از سها یاد آرد بیت
گر کند آن زهره را پروین نهان * یار پیش باد او یاد رخان و مان *
اگر آن لالی تر بسلک خدمت منسلک گردد آبداری آن بعبارت حال
حال عبرات بنده بامجاری احوال روایت خواهد کرد بیت گر گوش کنی
و زنگی هر دراز آن سلک * باری خبر چشم من آور و بگوشت *

درینوقت یک جفت کفش زردوزی نیز فرستاده شد تا آن قبل من
روی بر خاک نهد و پای را که بنده بوسیدن نمی یابد در آگوش گیرد
فریاد ازان کفش که آنچنان پائیش در بر بود و ازان بیخبر بیت
گر آن پای من گیرم اندر کنار ٭ شوم در زمان بیخبر تر ازو ٭
درخواست آنکه چون از پای مبارک جانی تو در پوشت آن کفش در آید
خاکی هم ازته آن پاشی اقر از بوجه یادگار فرستادن فرماید که چندین
گاهست تا دیده نگران پر هوس تهی چشم مانده است چنانکه از هیچ
سرمه و توتیا چشمش پر نمی شود که اگر ازان خاک پاره برسد مردم دیده
درمیان دریا تیمم کند و سوی آن سجده منت آرد بیت عجبا من العین
الغریقة فیهم ٭ اثرت تراباً من رجلها التیمم ٭ قصه هجران چون زلف
آن دوستدار پیچان و ناهموار و پریشانیش چنانکه کلک شکین را
در شاطلگی آن زیانها کند میگشت از هم الال نخواستم که سراسر قلبگاه تشیرا
سلسل گردانم از نافه بوی وار طره موی در خط تعلیق افتاد بیت
دانم که دلت گیرد ازین پنجه دلگیر ٭ هم بهر دل من نظری فکن و بپذیر ٭
این عریضه با پیچ پیش آن درخت صندل پیچ پیچ لب بار خواهد کرد

اگر اجزای نامه از بند جدا شده کاتب از سر پیوند محکم یابد بیت کاشکی هم

از وشته وز آب چشم و سوز دل * خام پختی کردم و ممکن نشد پیوند وصل *

خداوند ذو المنن آن کوزه نبات را که در قاروره دل من شکسته است

وجود را گرد آورده و بار از زبان چو من هنر شیرینی بخشد سیراب

آبحیات گرداند همه و لطفه باشد که از محلول او شربت کامی بکار رسد

الا دعیه من لسان العاشق للمعشوق ان شاء الله المنان آن عیش که

تلخ شد ز تلخی فراق * زان شربت جان نواز شیرین گردد * تسلیمات

سجده سجودیتی که در نماز استحباب فرض بود و با تحیت وضو مردم

دیده سوی آن محراب ابرو یار اپیوسته بوسه چند سوی خاکپای

خدمتگاران خاص بدست صبا روان کرده شد قبول باد بیت

ما و دهیا بالمحاذات الا المرات * هنیا بعینا السکر به ما نصب ردا ما

شو شی القبول حمد عنها التشویش القلوب حرق الوداد و فوادها علی التحریق

راشم شعها دام شبکه حمد عنها الا از الفتنه و ایهما مسوده بیت

جعل الله تراییها نور الشعاع عندها اسکن الله روحها فی قلب الحور

یعفی الغفور عنها الظلم علی المساکین ابنت الله عشقه العشق علی قبرها

۲۱۳

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

گزند رسان رقیبان سنگ روی کنند انداز کنگر امید و بیم رسن بازدار

تسلیم دیدبان در و دیوار برای رفتن بام جاسوس خانه و کوی بجهت

شنیدن دشنام امیدوار بوک و مگر مقصود منتظر دریچه شاید بود دست بوس

مشاطگان حسن و زیب پای بیس و لالکان عاشق فریب خریدار

عشوه های بیفروغ باور کننده وعده های دروغ پخته تر سودائیان

صبح و شام سودا پز طمعهای خام ساعت پیمای روزهای فراق ستاره شمار

شبهای اشتیاق نوازنده سرود عشق از ناله و فریاد یعنی بلبل ارغوانی

خون باد جراحتهای جانی هر دم تازه تر دغمهای نهانی هر شب بی اندازه تر

نجات پاک شهیدان عشقبازی و آب چشم عاشقان حقیقی و مجازی

سلامی که از حاشیه نامهٔ وصال سخن سر آید و تحیتی که مهر عنوان امید

گشاید آلوده با هزاران ناز خونریز و آمیخته با فراوان کرشمه عشق انگیز

بیت زیاری کافت دیرینه اوست ٭ هم اینجا و هم اندر سینه اوست

بخواند و در قلبی که خانه چون من ماهی ست روشن گرداند کار ازینجانب

از حسن الطاف صانع صور کار ها از جمال معشوق در نظر عاشق

آراسته تر ست و آثار نامرادی از عیب محبوب در دل محب کاسته تر

آب لطافت در جوی ماچنان روان که نفایس دلها را چون خس و
خاشاک سیلاب خواهها بالا را جا میراند و آتش جوانی ماچنان سرفراز
که طرالف جانها چون هیزم و خار و خاکستر سیاه منثور اسیگرداند
مردم دیده را مانم که در هفت پرده پنهان شده ام و هنوز پوشیده
نمی مانم و خورشید جهان آرایم که چهار نقاب بر روی افگنده ام
و در روشن بینانم بیت اعطائی الخلاق حسن الوری ۔ واتمه
الرحمن ما مأش الوری ۔ آفتاب چندین بار در شکافها و در روزن خریده
که سایه بالای ما ندید و ماهتاب چندین جامه کتان پاره کرد که در
چادر شب ما رخنه نتوانست آورد باد که بازگیران باغ را برهم کند
گرد شادروان عصمت ما گشتن نیارد و نسیم که غنچه مستور را بنگشاید
ذیل سراچه ما را بوسیدن زهره ندارد بیت نیست گستاخ
زیر پرده ما جز صبا ۔ او هم از دور آستان ما بوسد بگذرد ۔ در هر سینه
که اندیشه لب ما در آید اگر شربت حیاتش دهند از مرگ تلخ تر آید و در
هر درونه که تصور خنده ما جلوه نماید غم زاینده و درد کاهنده بیفزاید
با فسون غمزه خویش خواب همه عاشقان بربسته ام تا بخوابم نه بینند

وبا دارزه جمال خویش بحیله جمله عارفان مختل کرده ام که بخیال نیز باین
نشینند مگس خانم کراز پرده عنکبوت دیده پاک نظران دریغ ست بچشم
مگس خورده پلید چشمان چه سزاو مفرح بعلم که فیلسوفان عالم از هوس آن
سودای شده اند بکام هر دیوانه چه درخور بازنده که با ما بازد هزار جانش
باید که بیک داو در بازد و بازنده که در کوی ما تازد هزار سرش باید تا پیش
سگان کوی ما استخوان اندازد بیت مائیم کشیده از میان خنجر تیز
کرده زگلوی آشنایان خونریز * گرهست دو سر بیا و با ما آمیز *
ورنه زسر خویش گیر و یکسو بگریز * روزنامه احتراقی که آن ذره در سوای
این خرشید رفع کرده بود پیش پرده جای ما گذشت و پرتو مهر ما برو تافت
و چون غنچه بناو فر از تیزی آفتاب بشگفت در بنوران سیاه تظلم که
دران محبوس بودند در گفتار آمدند و نیش در دو دل شکم فرو بردند
بیت طرفه بود آن نیش کز دل آشکارا میگذشت * بابکه بود آن
ناوکی کز سنگ خارا میگذشت * و ریسمان سپید که بران نامه پیچیده بود
از تافتگی و لاغری و بچاک آن تن نحیف یاد میداد قدرے برای
بازی و لاغ انگشت پیچ کرده شد رباعی از ان پریشانی حسن بجای

در رساله ثنائیه اعجاز خسرو

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۲۱۶

رشتهٔ حیات گذرانیده آه باری خورشید جبههٔ ما را خطی ابیض پیدا گشت

بیت لولاهواک باهجری متعلق * والله ینزع ثم خیطک یوثق

و آنکه ذکر اشتیاق مشاهده کرده بود از انجا که قیاس جمال خویش

از آئینه و آب معاینه کرده است یکی از هزار باور افتاده جائیکه آفتاب

رخسار من مرا بسوزد این نور را دیگر چه تاب تواند آورد **بیت** ان لی

راتٔ مرآة * بت ابکی علی ذوی النظر * آن شیفته بخواب

پریشان حال چون زلف ما شب و روز در دل گره میدارد و هر آشفته

ازین خوابهای پریشان خواهد دید مثل او با زلف ما یان ماند که **بیت**

مارگرفته همی ز مرگ گریستی * مار رها کن ز دست خویش برستی * و آنکه

سیاهی شب فراق را در قلم آورده بود و نامه خود را سیه کرده نجبار آ

که سواد و بیاض عالم از قلم او چکیده است که در دل ما تمنای آن رو

بیش از انست که زبان شرم ما را بجید قلم کرده است آن دوست

خواه بآب دوده خواه بآب دیده میتواند که از جگر خویش بیرون آرد

بیت زانکه گریاله و گر گو یا و گر تیر او د * مرده را عیب ... نگیرد

بر سوای عشق * لیکن کار ریسمان سیاه در دل سنگی هم تو دانی که

دشواری تمام دردرازان روی که مرد جامه بر تن پاره کند و پاره
نیندیشد و زن را پردهٔ دل از اندیشه پاره شود و پاره بیرون نتواند داد
مجنون تواند که آه سوزان بیرون دهد و گوران صحرا را داغ نهد ولیکن
بیچاره لیلی که اگر داغ دل خویش بیرون نماید گورستش کند و فریاد
تواند که پیش کوه بنالد و بجواب صد آخر سند باشد اما مسکین
شیرین اگر با در و دیوار راز گوید از روزن ایام سنگ خورد
بیت یا من یجیب هوا نا عشت فی رغد ؛ والله یرحم من اضنا ه کتمان ؛ باز آنکه مار انجاس شمع افروزد خود را پروانه خویشتن
سوز ساخته بود شبهه نیست که این تشبیه بغایت مناسب ست
معشوق شمع ست و عاشق پروانه ولیکن پروانه بیک مرگ یک دو د
سوخت اما بیچاره شمع که هر روزش مردن ست و هر شب سوختن
گاه از نیش گازی وگاه از آتش گدازی بدمی کشته شود و بزبانی
بریده از سوزش او کسی نپرسد و نه بر گریهٔ او کسی ببخشاید بیت
پروانه ز شمع ارچه بجان میسوزد ؛ لغزست که باری بزبان میسوزد
مسکین تن شمع ز اول شب تا روز ؛ اندک اندک ببین که چسان میسوزد

و آنکه تنهٔ مارا بدرخت صندل نسبت کرده بود بغایت خشک نمود
ازان وجه که گل ازان لطیف ترست که صندلش مالند و پایهٔ سلطان
ازان بلند تر که بر صندلیش نشانند صندل را نسبت با اندامی
که اگر صندلش آراید صندل آسوده گردد و اندام سوده آیدم که
نگر و یان پیشانی صندل آلود کف پایم سایند از نازکی پایم چنان
خون بدود که صندل سپید چندان سرخ گردد پیش چنین پوست
نازنین صندل را آب دادن چنان باشد که چوب خشک با گلنار تر
برابر کنند بیت علی البدیهة کل الناس قد علموا * لیس التناسب
بین الورد و الحطب * عقد مروارید کی بعقود پروینش نسبت
داده بود و سوی چون من ماهی ارسال نموده رسید شک نیست که
مروارید از پروین تاریک و باریک تر بود این پروین را بدزدی
بر زهره بیهوده می بست که بنات النعش نیز بجای سهاش نهند
مگر آن نمونهٔ سها را بجهت امتحان نظرها فرستاده بود من که تیز
نظر هر مو موم را سفته گردانم دران جوهر چه نظر افگنم که سفتنی هم
نمی ارزند هیچ اسهم که خرد بشکنم و در سرمه تعبیه کنم آنا باز با خویشتن

آن صفاهان است نصیر المتخلص بشتاق سه بنجاک من کی افتد آن سرو خرامان را * زگردش مهرها میرنهد امان مژگان را
تعبیه بمعنی آراستن و بمعنی پنهان کردن و پوشیدن چیزی را ... تعبیه بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیزی که

۲۱۹ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

اندیشه کردم که بنا چیزی چشم خود را چه سیه روی گردانم تا توتیای چشم را
در تصور آید که این محقر بچشم یا در آید باز بدان شدم که بدستمزد خشن افکنم
آن نیز دلم قبول نکرد انان قبیل که بود حریره زلال صفرجی که در و بجای
گوهر خشخاش دانها افگنند اما جفتی کفش زر دوزی که فرستاده بود
شرف پایبوس ما دریافت پای ما نیز ازانجا که سرمایهٔ لطافت
بلطف تمام در پوست او در رفت و با گوشش اوتن در داد تا او
بمعانقه با نرم خود را گردش برآورد زهی دولت پایدار این کفش
که کالبد از بیرون رفت و جان درون آمد بپشت پای و کف پا
لب گیهای شیرین بجا آورد و چستی ها و چالاکیهای بمحل نمود و برین
پای نگارین از کفشک حنی چیست ترشست از شعب نعلین که
صد گره در پیشانی کرده و از خرامش ماهی نالید خلاص یافتم هر بار که
پای در کفش نهیم یاری چون عاشقان صادق بپامال تن در دهد
و از لگدکوب ما فریادی برنیارد بیت گرچه او پاید زپایم یارگی
سودگی و ز و نیابد پای من جز راحت و آسودگی القصه یکسال
آزاد منتظر مکاتبه آن مملوک بوده اند که هیچ بندگی تحریر کرده نمیدانم

که این سواد را حال چگونه گذشته است که بعد عمری ما که خود را به بیعت نامهٔ وفا بیعت و

وبهای ارزانی فروخته است و در سطری سلسلهٔ عبودیت جنبانیده شعر داده بیرون بیمی غم و

شادی ✽ هم گله کرده و هم آزادی ✽ این جواب که پروانهٔ خلاص اسیران هجران است

آزاد از جملگی قیدهای طنز و تعنت تبلیغ کرده شد تا موکلان غم و عوانان تعب

و سرهنگان محن و زنجیرداران حزن از پیرامن آن زندانی

مجلس تنهائی یکسو شوند و مبشران مراد و مبهجان مقصود در گشایند

وصال از در درآیند و گریهٔ شادی نثار خوشدلی پیش آرد و غنچهٔ دهان

خنده بیمی بگشاید و بهار دوستی تازه گردد بیت والقلب الیمون

من اوج الهوی ✽ هناک بالاصلاح فی لیل الهوی ✽ چون بدین بیان صبا دیده

چشم روشن گرداند باید که برعزیمت آستان عزت ما از فرق قدم

سازد و بکاسهٔ سر راه مودت را سراسر پیماید تا از خاکپای و زبان ما

سواد تر دیده اشتراب کنند بیت وانکه از گریه که سهر فشرده اید

چشم رقیبان ما فرود نشانند ✽ که اگر در آرزدست آستانهٔ ما یقینی

دارد که یک چله بر سر کوی ما معتکف خلوت گردد و از نعمت جمله

خوبان عالم روزه گیرد و بآب دیده و جگر بریان افطار کند و

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

مصرع این نامه سیاه سبوی شبیه خطی ❊ عنوان این سواد

سواد انگیز که با خط خوش سپران باز میخواند پیش آفتاب عالم افروز

شمس الدوله مظلمت شبهای تار روشن کند دیگر این عشقنامه که

جعد سلسل عنوان در قفا دارد از دست آن یار نوخط جعد مشکین بریده باد

تحمید الحمد لمحبر العارض بالخط موشح مزین الفردوس بغلمان بیت

سلام علی من لیس یذکر عهدنا ❊ وذکراه قلبی لا یزال یجدد ❊ سر لطیفه

لطافتی که از احسن القصص سخن راند و سر صحیفه صفتی که باجمال یوسف

باز خواند لشب بسیار سیاه جوانی و عنوان سرنامه زندگانی شهسوار

مردم شکار سر انداز کامداران ناز کردن زن عیاران سرباز پرده در

مستوران عصمت رسوا کن معتکفان خلوت زنار بند بیگانه گویان

تسبیح گسل فرشته خوبیان درد فزای دردمندان طریقت پرهیز شکن

پرهیزگاران حقیقت بنیاد کن آب و گل بیدلان سرمایه جنون عاقلان

بر باد کن دفتر حاصلها پریشان کن جمعیت دلها داروی بیهوشی مستان

قبله طاعت بت پرستان نمک پاش جگرهای مجروح آفت توبها

نصوح قلب شکن سپاه کافرکیشان تعلیم زن تدبیر صلاح اندیشان

خانه برانداز کفایت حیله سازان کیسه پرداز هستی مصلحت پردازان

میل کش دیدهٔ دوربینان تشویش ده اوقات گوشه نشینان

چشم دوماندگان یعقوب نهاد یعنی شمس الدول یوسف باد خراش تیزبهای

نظر ازان رخسارهٔ نازک دور و به بیقراری دل عاشقان ناصبور گشته

ناوکهای غمزهٔ نیم بسمل تیغهای کرشمه یعقوب دیوانه بیت که در بیت

احزان صبر و امید ❊ رخ از خویش سرخ ست و دیده سفید ❊ خدمتهای

گرماگرم که دل آهنین خوبان را گرم گرداند و سلامهای دمادم که آتش مهر را

در سینه سنگدلان برافروزاند تبلیغ میکند و پختگی جراحتهای درونی را بدین طریق

شرح میدهد بیت نوکان اکتب حال الهجر فی ورق ❊ همین الدار

من الاقلام تنفجر ❊ همه شب در سوز آن جیدم که بر کدام بالش ناز

سراغه میکنند که بخت خفته من صد خواب پریشان می بیند و نیاز سوازان

دیدن نمی یابد بیت ندارم بخت بالش تا سرت را در کنار آرم ❊

اگر چه پنبه گشت از کوب محنت استخوان من ❊ و همه روز در خیال تکیه

آن روی که در کدام صبحگاه با آفتاب بی پوست روی بنماید که حیا کنم

از غایت دلسوزی بار سایه هم بران رخسارهٔ نازک تصور نتواند کرد

و دستی چه کرده بود از سینهٔ جانم * اگر امید نگرفتی عنانم * خویشتنم
که خود را قربان آن کنم و تعلیم ازان دهم که مرا در حوصله کرده سبز نادگردان
سر نگردانند اما در همه اندام خویشش آن قدر گوشت ندیدم که آن آرزو
بدو فارسد استخوانی ساخته دارم در خام کشیده که نه زاغ را کار آید
و نه همای را بکار آید شعر چو همای کجا سایه بدین اندازد *
که زاغ کم خورد از استخوان سوخته ام * اگر من در مذهب عاشقان
مسلمان بودمی به سر زمینی که از نعل سمندش نقش محراب بر آمده است
سجده شکر بجا آوردمی و بر سر خاکی که آن کافر کیش گذشته است
در تیمم مسح کردمی اگرچه همه شب سوی آن شمس نماز تهجد میگذاردم
و شفق از چشم غائب نمیشد شعر ولیکن طاعت خورشید
باید همچو نیلوفر * که صدشش آورد آنگاه یک سجده کند سویش * غباری
که از پیراهن آن رخسار رخشنده گردانست با هر ذره خاکی جانی همراه
متعلق است که بطفیل آن ذره در بناگوش آفتاب خزیده است
شعر زانگونه که ذره نرسد در خورشید * خورشید به ذره ها
گروش نرسد * آن ترکش بند چابک آنجا تیری می اندازد و انجا

دردل سنگ‌ها و سینهٔ جانوران وحشت که پیش آن تیر بهوس میزنند

و من از دور هم در هوس آن تیر میمیرم ● شعر ● الٰهی اغابت حله

نشاب جعبه ● لذا او خوشش بود نصیب محروم ● من از دل تنگ خویش

بجانم که نیاید ● خیالش را قبا تنگ آید او خود بر غم دل ما همه روز

یکتای تنگ و ترش را بر بالای شیرین چست بر بسته مر عزارهای

فراخ ہے نورد و هیچ تنگ نمی آید جائیکه دوستان بر علیه چوره

نظر دوختن نیارند کلاه یاری کیست که بر سرش برد و در بالای که از

غایت تنگی در دل مشتاقان گردیدن نتوانند قبا را چه اندازه که

تنگ درآغوشش کشد در غیرت آن کمرم که گوی عاشقی ست که

بازو برگرد آن کمر درآورده است و این دولت ببازوی ما نیست

و در حسرت این پیرهن که یک هفته بران اندام بیاساید و هزار تنه را

درین هوس پیرهن جان پاره پاره میشود و بیست چه باشد از

نفسی از طفیل پیرهنت ● بسان پیرهنت در بر آوریم تنت ●

سیدانم که آن شه والا شهری ببازی چوگان میل مینماید از برای

سراندازی اصحاب جمال را اشارت ابرو بسند است این بحری

آن حرف نخوانم سوی بر اندام سن خاست | بیت | من خود گویم

کز خیال خط او به موبرش آفتاب و مهر سرخیز ده سبزه که از آن

آبحیات سر برخواهد کرد مثال خواهد بود بخط سبز روحانیان که روح الله را

شغل احیای اموات ارزانی خواهد داشت و باز موسی را با خضر کار

خواهد افتاد و تفسیر لن تستطیع معی صبرا ورق من واضح خواهد گردانید

تبسم از آن زمانی که گوی هذا فراق بینی و بینک چنان روشن شد که

اتفاق ریش بشانه جیبا شد والد بزرگوار شانه در صحبت آرزوی

عزیز عزلی تمام خواهد داد اعزالله شانها دوستان و خویشان نیز

هر کسی از شانه زر و نقره هنر و دیدن آن خط که دیدنش فرده باشد خواهد آورد

من خود از جملگی نقدهای هستی در نقره پشت شانه در رسم طمع از زر ا تا

استخوانی کرسگان اورا در خور دنبا شد شرمنده ام که سوی آن رو

چه هدیه توانم فرستاد | شعر | کانجا که موی اوست نزیبد که

آفتاب با صد زبان نور زند لاف شانگی حالی یک کمان د

ده چو به تیر کلک خطا پیشکش بندگان دولت ارسال افتاد تا آن

کمان پشت کوژ دل خشک حال قامت ما خدمت باز نماید و از آنجا که

کمان را سوی جوانان کشتی تمام باشد بهنگام کشش ناله و فریاد

بنده بگوش مبارک رساند و کلک از انجا که راستی اوست در پی

وصل در نشیند و اگر آن تیر انداز هوشش به بناله چشم تیز بیند

بسیار ست چنانکه هست خود را پیش آن نظر دارد تا روزی که

بقوت آن بازو بلند پری کند باشد که نامه اشتیاقی از انجا بمن

تواند رسانید مصرع کان نامه که تیر تو رساند سوی من * بال آمده

یوسف بی بها که از آئینه حسن خود بین شده تا برادران ناسپاس

روزگار اعتماد نکنی که هزار جان بها ارزی و به نیز در ثلث به فروشند

میدانی که عبابت رجیب زمین بوستان را چنین فرود میبرد که بپارها

تواند کشید اگرچه ملک مصر وارث از رو دنیا آسمان امین مباش که

زلیخا گریبان گیر وقت گردد و آزادی در دل عزیز راه یابد

سکوش در آنچه پاره گردد * یک پیرهنی به نیکنامی * و گاه گاه از

اگر بعد از ماهی یاد آید نامه ارسال بباید فرمود که چشم سپید یعقوب

جای پیراهن یوسف نگاه تواند داشت و اگر وقتی عنان دولت

سوی کنعان اندوه درماندگان تابد بخت ما را جوانی از سر تازه گردد

۲۳۳ رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

وزره دیده او کمان قامت عاشقان را خدمتی قبول نکند قبول کند

و در ضمیرے که گذشت باد دیگرے نسیگذرد و گذرانده که باد صبا هر صبحدم

بوی از جگر سوخته آن مشکین بمشام ما میرساند و شراب عسرت

بر بوی آن کباب کباب بر ما گوارے آید شعر ریاح کو برک

دارت و و مجلسنا ٭ عینی بها مرضت والروح معلول ٭

و هر جای که می نشیند سوختگی دل خویش از آتش محبت ما روشن

میکرداند و به گریهای رنگ آمیز داغ بدنامی بر دامن عصمت ما می نشاند

گاه تیر ما را از دو شدن از دلهای سنگین کافرولان وزن می نهید

و گاه پیکان ما را از خونابه جگر مسلمانان آب میدهد و گاه تهمت

دلبستگی خویش به زلف ما می بندد و گاه بر حال پریشان خویش

از موی ما خیالے برد و گاه تافتگی روزهای خویش از روی ما

صورت میکند هر شبی از آه سوزان آتش در همسایگان می زند

و هر روز از ناله و درد مندی آب از چشم مردمان میدهد و اندر هر جا که

مے نشیند ذکر ما را آب دیده تازه میگرداند و هنگامه نا هنگام

بر خویش گرد می آرد و سینه را سکوبه چنانکه دلش را کوفتگی تمام

حاصل می آید و ما نیز دران میان گوینده مینگریم و جامهٔ خود را بعد

چاک میدرد و خود را برسوائی برهنه میکند تا آنچه درون دل اوست

بیرون نموده میشود و ما را بدین نمونه شهرهٔ نظرهای خاص و عام

میگرداند **بیت** نه زبان و خلقت فیبک بود * حسرت حولا کما

اری فیبک * این نفسهای سرد و آههای گرم که برمی آرد شک

نیست که دم دوستی میزند اما آئینهٔ صفای ما را تیره میگرداند و دلهای

آهنین بعکس بینان خیالی دیگر متصور میشود با آنکه بینایان را از آئینه

و آب روشنتر ست که آن تصور از خیال آئینه و آب دروغ زن ترست

شعر ولی که نداند در آب و آئینه فرق * سر آئینه که کند

اندر آب آئینه غرق * بعد ازین اگر دعوی محبت ما خواهد کرد این نامه را

حجت تعلیک نفس سازد و در طلب دل گم شده ما چراغی آب دیده

بیرون نیارد و اگر از شبهای فراق صد ظلم برو گذرد مظلومی خویش را

پیش خیال شفیع نسازد و بطریق مظلمه از جعد ما سلسله وا دجنباند

شعر کانانکه حق عزت معشوق شناسند * در جور بمیرند

و زکس داد نخواهند * اگر همه خون جگر شود دم سرد در خود فرو خورد

سوی خود راه شنیده ایم و با آنکه درونه را شکستگی می آورد پیشکشیم

شعر تعدّ لی حبیباً بالتذلّل قائماً * بدیری هواک نیکو اذاک بحالنا

همواره گمهای که مکلّفات رایگان کنند بسیار در فروخته بود و سبب

گرمی براق محبت سواری چون سمت آتش‌پاره دلسوز بهاشوده و بر سر و

قامت ما از تندی صرصر چون برگ بید لرزیده و غبارهای که از آن

تند باد و اشته است در حروف گیرای نامه فرو ریخته و ذکر خطا

کردن از توسن چون افتادن گل از باد پراشیده و از آنجا که کره نار

از سمهای بر زمین نهی نهاد بطبع توان دانست که چگونه در سر آمد و از نرد

که ما را سبق سواری بر لوح زمردین خاک از باد پران روان نگشته است

خطا چگونه صورت بند و خاطر بر قرار دارد که اگر چه شهسوار با از فلک

پیغار بر نگردد شعر قیامت باشد آن روزی که ز افلاک چو هفت

سیاره رخشنده بر خاک * و آنکه بر قبا و کمر با در معانقه اندام و میان

تجاسر نموده بود هنگام که قبا جنبد ز خم مقراض و خامه سوزن کشیده است

که بتشریف این پیوند مشرف گشته است و کمر چند کوب بتگ و سندان

چشیده و در آب و آتش در رفته که بحقیقه این میان درجه اتصال یافت

سیاله ثانیه اعجاز خسروی ۲۳۶

شعر تو که در پاره نکشی چو قبا از تقطیع ٭ یا نباید چو کمر کوب و گذاریت بروٗ
عشق بالا و میان چو منی میداری ٭ سگ ما را منزه بازوی تو طوق گلو ٭
و آنکه ذکر تافتگی خویش بسبب آفتاب گشتن ما بر روی ورق کرده بود
سایهٔ کلاه سایبان از سر مائیم تیغ خورشید بریده مباد که پیش چنین
جهان افروز ما خود را سپر چشم زخم آفتاب ساخته است و آنمقدار سایه
گرد آورده که ما را منت ابر تر دامن آلوده نباید شد بلکه این سخن از
پی کوری عین الکمال گفته میشود و الا همه دانند که کلاه سایبان آفتاب را
پس پشت کرده از تاب این رخسار در حمایت میدارد ٭ شعر
ورنه هم خورشید را روشن شود کز تف و تاب ٭ من کنم بر روی هر آنچه او
سکند بر خاک و آب ٭ دیگر افسوس تیر ما که بر دل وحشی صحرا خورده بود
این لذت جانی هر کرا روزی ست گوارا باد و دور از دل و دیدهٔ شما و
اگر شما را نیز این آرزو در درون جای داده است همان تصور تیر که گذرا
در دل میکند و تنگی دل نمی باید کرد که جای تیر ما نگاه خواهد داشت ٭ شعر
ایا من تمنیت المنایا لیسمنا ٭ خیال تفی من سهمنا فی فوادکا ٭ و آنکه
منزل حال خود را سجده پیشگاری چوگان ما محل سربزرگی گوی تمنای برداشت

سر خود را میخواهد که بلند گرداند بجهت این سری بسیار سران کلاه می اندازند

اگرچه ایشان سر زده می آیند که سربازی کنند اما اینچنین سرها در میدان ما

بازی گیرند هیچ سید اند که گوی مسکین چند در پای مرکب ما بتواضع و

ذلت غلطیده است و سر زلفها کشیده و بر امید یک ضربت ما همه تن سر

و همه سر پای شده و دیده و دندان طمع که یکوقتی درین میان زخمی از

چوگان ما بدو رسد که از سر بلندی پای ترفع بر میدان آسمان نهد اگر بزخم

چوگانش دو پاره کنم و از تیرش بدو زخم در تصور نگنجد که در روی نشان

دو روئی بتوان یافت بخلاف آن دوست که دعوی سربازی میکند

اما سر شعر گفتی اندر خم چوگان تو سر گوی کنم ٭ تو ز موخات

خیاری که سرت گوی شود ٭ و آنکه در معنی خبر ده خط عارض ما حرفی

بیرون داده بود همانا که دران زلف سر سودای قلم راه یافته است

دانندگان دانند که قلم را تا سر نزنند و زبان نشگافند از خط عارض

دیوان سخن نتواند گفت شعر جائیکه خط عارض دیوان چنان بود

بنگر که خط عارض خوبان چسان بود ٭ شک نیست که بهار جوانی ما را

سبزه نو دمیدن آغاز شده است اما تا آن دیوانه از روی گلگشت

۲۳۹

این بهار نکند هم نسیمی که از گلشن ما بنشر شمائل و غمازی طیبت بران سوی خواست و رشید و باغ هوش را مطیب دارد زیاده ازین هوای دل را کار نفرماید که جان بباد دهد شعر خرسند شو ببوی گلستان ما زدور * تا از رقیب ما نخوری تیغ سوسنی * یا یک کمان تتاری و ده کلک خطا که فرستاده بود رسید جواب آنهم بزبان نیزه با هزار دل خونی چنانکه در جان کار کند فرستاده خواهد شد حال یعنی چند از سنانهای غمزه و چند از پیکانهای مژه بدست شب روان تخیل بوجه یادگار روان کرده آمد بیت تا در دل شب زان خله سینه خویش * یاد آوری از بهارم دیده خویش * و آنکه در نامه خود را بیعقوب ما را بیوسف تمثیل کرده است شعر فلمثلک کنت من اخوان دین * ولکن فی الهوی کنت یهودا * راست گفته اند که عاشق مسلمان نباشد کسی چون من گرگ را یوسف خواند نمیخواهم که ازین تهمت دروغ جامه پاره کنم یوسف از ان روز در چاه افتاد که نام او برمن نهادند یکبار نمیخواهم که این چاه زنخدان شود تا مردمان بخیال یوسف درنیفتند و چون تو یعقوبی که دیده ات سپید باد بدای یا اسفا بنیارد من نیز نرگسی مصر سوز را بخواب غرور چنان بخسپانم

رساله ثانیه اعجاز خسروی

که تحمیل رایتهم لی ساجدین در دماغ و عوتم راه یابد صراحو د این نفحات

احلام بسیار زحمت سید بدکه ازبیم حسود مصرع هر خطکه دماغ پر خیزد در گوشم

لاتقصص و پاک علی اخوتک بسیار زلیخای نخل قامت که اول از آن شیبا

می تربخیدند و آخر که دریاو ز دیده نگاه کردند دران درزدی دست خود ببریدند

که باروزی درول نگذرانیدیم با بال والنسوة التی قطعن ایدیهن و دستهای

چون صد هزار خروار نگاران خوبان نوشادراهم وران حی خوبی نابداشتم

تا آب دیده دست از مالش ستند مصرع وین جز بر صلاح مابود است

ان ربی بکیده من علیم القصه افسانه بالای ماراست چون قصه یوسف صدیق

راستی تمام دارد و دیباچه حسن الخط ما اگر احسن القصص نیست عنوان

این نامه توان خواند آن یعقوب را تمنای لقای یوسفی باند و فهو کظیم

بسوز و شربت لاتیاسو من روح الله برای این روز ست این نامه

که بوی پیراهان یوسف دارد مصرع کند مونس چشم و دل در حزن

و صبر جمیل عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا من یتق و یصبر روزی باد فا

الله لا یضیع اجر المحسنین تسلیمات شب بزم اسلامی غبار آلوده سوی

چشم آن منتظر ارسال کرد از دیده در پذیرد تا دیده او تاریک نشود هرکه

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسرو

خبر تو از ما پرسند پرسش باید و ما پرسیده برسانند اما چون تو کشتهٔ مای ترا
نه پرسم که شهیدان را پرسش نباشد رقیبان ما که تشنهٔ خون آن سباح الدم اند
تحیات خون آلود از زبان تیغ ادا میکنند الادعیة من لسان المعشوق
للعاشق جعل لسان عینه ترابا فی محافلنا عتق رقبته من خطنا کحل نور عینه
بغبار نار رواه جرعتنا للمیت سکر روحه من عرق کمیتنا جال جوادنا
علی تربته احیاه النسیم بردا یحنا عفی عنه ما نظر باسوء الغبا العکس
امانة الجرد بجدر المرد رحمه الاطفال حول دارنا حرمه الحرمان من تقبیل کابنا
للمیت لعنه القهار اعمی بانظر الینا جعل حیاه حجدنا علیه سلسلة العذا
عشرة القهار مع لوط خط نهم در اسباب مجلس و رقعات مشتمل بر چهار حرف
ع زیور دیباچه هم از نسبت مجلس ، دیباچه این خط نگارین نگارخانه
الیست که در روی مجالس عیش خوش حریفان انس آراسته است و اسبابی
که موجب عشرت مدام و راحت تمام بود مهیا داشته میوهاسے که
روح الله آنرا به نیابت رطبا جنیا ثمرهٔ حیاتی خواند و شرابها نیکه نهال
جان را بآبحیات خضر گرداند و ترنمهای که از شعلهٔ محرق آسمان گیر سر ها
بر آتش پای کوبانند و ملاعبی که فلک بازنده را بازی دادن بتواند شعر

دیباچه آن به بودن تقید بر بیک آمده گاهی بتقید میبود که بسیکه خوبی بدآید ۱۲ از منتخب وغیره ۱۲

لا غرو لو بسط الملائک بنیته * ملاک الرقاع علی البساط الازرق * تا حریفان

ز همه بهرهٔ خود بر گیرند * بهره از نقل وی و بازوی مزمز گیرند * حرف اول

در لطائف گل و میوهای گوناگون ع دیباچه ز نسبت گل آراسته بین *

دیباچه برگ برگ این ورق که شمه از گل و چاشنی از میوه باز نموده ام

نمودار یست برای آرایش هر دو نسبت میخواستم که بیشتری از فواکه

و فواکه را که بر طبق زمین بر میآید هم بدین ترتیب رسته در رشته

رشته بر طبق سوسان عرض کنم تا بدانند که از هر میوه چه میخیزد و هر گلی را

بر چه شکل بر میباید لیست اما چون زنبور غالیه رنگ را بوی کافی ست

و جعل ناخوشبوی را خود در تن باغ گذری نخواهد بود و پس ازان

طیب و میوه مطیب بدین دسته بسته کردم شعر

یمیل الیه اهل معرفته * و کی بطیب الورد و الثمر * اندرین نامه

هست دو نسبت میوه اول بعد ازان گل و عنوان این ورق

نسیمش از گل تر حکایت میکند بمجلس صدر الدوله شجرهٔ اسلامیه

مقبول باد بتحمید سوالبار شعر نوالک مثمر والناس طرا *

ففی جنات رافتک الجنات * الی من جاهک الادبار عنه

۲۴۲

ولی من تشنه را زلال الحیات همیشه از شجره اصالت خداوند ثمره فواد ارباب الصدر

والکبار صدر الدوله والدین از منهل حیات سیراب باد و از آسیب نکبات

دور با لنّبی صاحب الاخیار الثمار بنده هواخواه جانی خسرو لاجین سلطانی

که گرانبار فواکه انعام آن منعم است چون شاخ بارور هیچ دتواضع میکند

در بستان میوه پخته زمین میبوسد و طبق پوشش از باکورات ضمیر میگیرد

سراپنجه که چهار پنج سوز از آبادی آن دستگاه ببسطت دست پخته اید الله

بدین تنهانکه شعب بشریت سید آنکه به معنی نعمت گویند و کف دست را

راست خوانند از سرپنجه آن سوز چون کف دست روشن شد تبارک الله

هر سوز سطبر و زرد چون انگشت زال زر و گرد چون ناخن سیمرغ چنان

در مذاق جای یافت که از ذوق سر انگشتی انگشت میگزیدم و از انگشت

لیسیدن لب لیس میشدم و میخواستم که از شیرینی انگشت خود فرو برم و

هر پنج انگشت بیکبار در دهان کنم نظارگی ده انگشت در دهان میگیرد

و انگشت نهادنش نمیدادم گویند که با انگشت دراز حلوا نتوان خورد

آن انگشتان دراز خواهم هم انگشت و هم حلوای از نبات پخته آن حلوا را

انگشت بانگشت ابتلاع مینمودم و میخواستم که یک انگشت ازان بدیگری

خلافت یافت و انشعاب عبارت از شاخسار خواکه در موارد گل و ریحست
غنچهٔ لب سخنوران محل ابتسام نتواند بود که چون سخن در گل و میوه بود دلم
بار نداد که هر دو را در هم آمیزم که هر یک لذتی جداگانه دارد گل را بوی کنند
و میوه را بخورند لابد اول میوه را بطریق خدمتی نهادم و بعد از آن گل را نیز
باز کردم و پیش طبقهٔ چاشنی گیران نمکی فرستادم مصرع قبول مجلس
گلبوی میوه خواران باد پس آنکه گلدستهٔ خدمتی بسته را که عمر الا
باغبان ست با شمام پیاز بویان گنده دماغ ضائع نگردانند که معلول
زکام بوی گل نتواند کشید و اگر خود بوی این گل کشید جانش به بینی آید و چیل را
نگویم که روائح ریاحین زیانند بلکه بمیرانند شعر پیاز و غنچه تو بر توست
هر دو مثل یکدیگر و لیکن آدمی باید که بوی از بوی بشناسد این مطایبه را
بطیب اخلاق بپوشند مصرع آری شود ز خلق تو پوشیده بوی گل
و این گل مضاعف را که جامه تو بر تو پوشیده است اگر چینندگان دامان
باستین تلبیس بپوشند پوشیده نیست که گل در جیب و عود زیر دامن
پوشیده نماند الزهر صامته و الطیب غماز همیشه زهرات نضارت از نهال
چمن نیکنامی از دمیدن و اوراد نامیه تازه رویان صبح خیز شگفته و خندان باد

احلاها الرازق فی مذاق الخلان که در ده نیسانه ساکن ست نیشکر زاری
دارد بر لب آب و گل آن نیشکرها سرخ و دوال دار مصرع گویی کرد الهام
لعل قصب ست ۞ هر تنه به پری نی نیزه که شیرهٔ آن نبات را از خم نی نیزه کند
بر لب آبی که از نی تهی پر بودی آنچنان نیشکرها بر بر آمده که آن نیهای
تهی از پهلوی رود آواز میدهند شعر کان نیشکر که از پری خویش
میدهی ۞ کم نیست مستی که دهد این نی تهی ۞ نیپال خوطه بدان نیشکرزار
دندان تیز کرده است اگرچه آن گره کشای هر روز گره های چنان نیشکری
به دندان میکشاید معهذا که آن نیشکر میخاید و دهنش پر آب میشود دندان
مینزند ازبسکه آن شیرینی در بیخ دندانش محکم در نشسته است شیره را
با حسرت بهم فرو می آشامد گهی میگوید که اینچنین شیره در گردش چرخ
نباشد و گاه خس کشتی میکند که فصل نیسان رسید و نیشکرزارها نیستان شد
و این نیشکرها هنوز بر آب خود مانده است شعر درین چه شک که بدین
نیشکر که هست نهند ۞ بخیزد از قصباتی که در حد مصرست ۞ آن هندوی
کیوانی که از زحل منحوس ترست هر روز بر سر چرخ میرود و در آفتاب می نشیند
و از عصر خود میجوشد قطعی ست از گره بران قلم مقاطعه خواهد کرد آن گره که

درجوازش بباید انداخت پیش ازان که او نیشکر را اشتباه پیدا ست
درآرد مجلس شنگی ازو شیرینی بستاند و او را بحکم اشتباه و جه عصر
بیرون آرد و در قصبه جوی سیراب روان کند تا آن خس خبیث زان
غرق شود و عبرت خسان دیگر باشد که اگر او این حال بشنود هر کس را
شیرینی بدهد که لب بسته شود و تا ذکر آن شیرینی تا بلبی گوش کسے
نرسانیده است و دهان رشوت خواران را بشیرینی تلخ نکرده آن
حرامانه فروش حرام خوار را بحکم احتساب حسبته متمر تلخی بباید چشانید
و حلاوت آن نیشکر از بن دندان او بیرون برد تا بکام نرسد مصرع
این شادرتلی قال تجزی من شکر ❊ حلاوت عیش بزید باد آمین مصرع
رقعه تنبول و نسبت هم بدان ❊ بخدمت ملکی مجلس تسلیمات
ابد و برگ درختان بر ورق رق نگاشته آمده شود که تنبولی چند
از سوی گجرات که برگ تنبول بارها می آوردند آمده اند و این بار برگی
آورده از سنجگی چون نقرهٔ خام هر برگی که تیزی آن تیغ زبان را
بیکار گرداند رباعی خوش تر برگ لیک صد خون ❊ وند اندشش
زنی بیرون زند جوشش ❊ هم گشته سخن زگوش تیزی ❊ هم داده خبر

زتیزی گوش * همانا که این تنبولیان از بیم باز راه بدل کرده بودند
ومیان کوههای شاخ درشاخ رفته وجنگلهای برگ در برگ یافته شیر گشته
تا بر سر دو چاه دیرینه بر رسیدند ناگاه برگستوانی چند از راوتیان
جانور سر ایشان زدند وچون دریافتند که این تنبولیان برگی دارند
مانند برگ پیش خریداران از جامه شان بیرون می آورند درین اثنا
یکی از تنبولیان تیغی چون برگ کند تا کمر کنده بکشید وسوی این برگستوانیان
حمله آورده وبرای یاران خویش بجانسپاری تن در داد برگستوانیان
را غضب در سر افتاد بر آمدند وسرهای تنبولیان را بر سنان دم برگ
ببریدند چندان که دندانهای کوه از خون رنگ گرفت ودندانهای
غار تنبول خورد وجماعتی کشتندگان بر سر چاه ایستاده بودند شعر
ویلی بیرها بر رؤس قتلی * کافواه باوراق کثیرة * بر برگستوانی
بران کار باثنیان مرگ ارزانی شده بود چنانکه بقدر صد تنبولی در وجه تنبول
ملک الموت خرج شد بعضی را که برگ حیات باقی بود زمانه دندان خای
نیم خورده دندان اجل از ان دهانه بلا چون تنبول که از دهان بیرون اندازند
بیرون انداخت بعضی که ورق سبقت خوانده بود و برگ وان کردن

پیش ازان ساخت برگ و بار ایشان بسلامت بیرون آمد القصه

آنهمه تنبولیان آمده بودند و به بار پرگ جانی که بارقم جانی بار میخواند

لشکر انجانه خاص رسانید ملتمس آنکه قصهٔ ایشان هرچه زودتر بمجلس اعلی

رسانند و بنده را از بندگان خاص برای تدارک این کار تنبول دهند

تا برگ انتقام ساخته بدانسوی شتابد و برگ آن جنگلها را زیر و زبر کند

بیت چون تنبولی که برگ را گرداند ٭ هر برگی را همیکند زیر و زبر ٭

و بیشترے ازان هندوان بد رگ را مانند رگ تنبول که از میان برگ

بیرون کشند ازان جنگلها بیرون کشد و بارگاه خدایگانی رسانند

که دندانهای پیلان از خون ایشان رنگ گیرد و آن کوهها را از آتش

شمشیر چونه کنند مصرع کا صدف بنار بسار نوره ٭ تا آن کوهیان

خرسنگ مزاج در امیان سوخته شوند و در راه ها امنی و سکونتی پدید آید

مصرع که از صرصر نجنبد برگ بیدی ٭ ان شاء من زین الاوراق

لتقلیم همیشه ذات مبارک به تنبول شادمانی سرخرو باد آمین رقعهٔ تنبول

ع برآمین مدح و همان نسبت ست ٭ تحمید هو منشی الاوراق و الاشجار

بخدمت میوه خوار خراسان شعبان باوروی اذاقه الله البار و حلاوة

۲۵۱

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

مِن لذت التنبول منکه خسرو لاجنیم تسلیماتی چون بیره برگ تو بر تو
خدمتی مے آرم و بر تنبول داران خلاص برگ غرض عرض میکنم بر آنجمله
که تا نا بر زبان مبارک در ستایش میوه ها خراسان و نکوهش ثمرات
هندوستان بارها سخن میرود و دران شبهه نیست که جاگی میوه آنجانب
فراخور آنست که بکام دوستان درخور باشد و از هر صنفی که خواهند کرد
به ازان تا بهتر آن بود که از بیان راجح و مرجوح ورق بگردانند اگر
سخن بدینجا شاخ زند قلم کاتب بجوی تنبول میتاند که در رجحان
هر میوه هند صد ورق سپید بار نامه ترتیب کند ولیکن آنرا علیحده
کتاب باید ساخت و کاتب بتلفیق آرائی نوباده های دیگر مشغول است
حالا از جمله نبات این زمین برگی را در صفت آرم و از تحفت و لطائف
تنبول داری پیش طبقه میوه خواران زمین های دیگر نهم تا در فنی بر ایشان
این زمین که نا خائیده سخن میگویند بعد از بیت اول نخایند آنرا که بیرون
افگنند از جمله اوصاف تنبول چهل و دو صفت بر سان برگ گزیده گر
از سبد بیرون چند بیرون آورده و پیش هوسناکان فواکه لطائف
پیشکش کردم شعر پیشکش را طمع لطف بود از اهل هوس

لطف این پیشکش انصاف بهیچ خواهم و بس ❊ عرض می‌افتد
که از جمله دو صفت پسندیده اول آنست که از نفعش پیغامبر
بحق خبر داده است و گفته لولا ورقه فی الهند کاذن الفرس لاهلک
اهله بالجذام والبرص برگی که بدترین علتها را دفع کند نگاه باید کرد که
مرتبه آن نسبت میوه‌های دیگر بچند درجه برتر بود دوم آنکه بیخ دندانها
محکم کند و این معنی بتجارب معلوم شده است که جملگی ساکنان اقالیم
دیگر را دندان از خوردن میوه‌ها بریزد و اهل هند را که درین خورش
غالی باشند دندان کم ریزد مصرع گر مدت عمر تا بصد سال کشد ❊
بیت انا رأینا من اهل الهند تجربته ❊ انا لنرد قوی ذلک الدرا
سوم آنکه ریم دندان را که موجب نفرت ست بزداید تا دندانها
روشن نماید مصرع تلالا کاثار سیف صقیل ❊ چهارم آنکه بوی
دهن را ببرد و بخر را بخور بدل کند و این نیز بتجربه معلوم شد که
میوه‌خواران دیگر دیار را غالب آنست که بوی دهن زشت باشد
شعر و آنکه تنبول خورد پیوسته ❊ نبود بوی دهانش سرگشته
پنجم آنکه در خوردن آن بوی خوش آید چنانکه دماغ حاضران معطر گردد

بیت سر برگ از دهان ها چون غنچه های سوری * هم رنگ لعل
در روی هم بوی تا بدوری * ششم در روغن سوزش بجوشانند
تا از روی خاصیت مصرع روغن بد بوی را خوشبو کند * هفتم آنکه
بلغم را ببُرد بیت تیزیش علی القطع ببُرد بلغم را * مانندهٔ تیزے
که بُرد شلغم را * هشتم آنکه سر دل را صاف کند * نهم آنکه همه چربی ها
مایهٔ سرخی شود و از چربی این برگ سرخی زائل شود مصرع کو محو کند
بر همه سرخی ها را * دهم آنکه بر جراحت تیر و تیغ بنهند برای شفا
شعر آن میوه که مرهم جراحت باشد * میوه نتوان گفت
که راحت باشد * یازدهم آنکه چون بسیاری و رنگ چوته در آمیخت
مصرع معجون مفرح القلوب ست * دوازدهم آنکه مانع استفراغ
و جوشیدن دل ست و کدام چیز از آن نیکوتر مصرع که جوشاک
دل از وی دفع گردد * سیزدهم آنکه سیر خوردگان را مصرع
فزاید از و اشتهائے طعام * چهاردهم آنکه مایهٔ سیری ست
بیت گر گرسنه خورد کم شود گرسنگیش * کم شود گرسنگی
ار بخورد گرسنه اش * پانزدهم آنکه قدری هستی نیز آرد مصرع

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

گوئی که بکام دوستان باده همست ÷ شانزدهم آنکه از طلوع شتعد
نشان کامل دارد مصرع تلخ و تیز و شور و شیرین ست و ترش ست نیز ÷
هفدهم آنکه چون شش میوه را شش مزه باشد این برگ
سبز گوئیا که شش میوه است ÷ هیجدهم آنکه از سبع الوان پنج لون
دارد مصرع سرخ و سبز و سپید و عودی و زرد ÷ نوزدهم آنکه
بی یاران نتواند بود مصرع یاران وی اند فوفل و چونه و رنگ ÷ بیستم
این برگیست که میوه را بطفیل او خورند زیرا که بسیاری مصرع
میوه است و طفیلی وی ست اندر خورد ÷ بیست و یکم آنکه همه جا
میوه خورند به برگ مصرع وین برگ خورند هیچ میوه ÷ بیست و دوم
آنکه همه خورشها چون از گلو فرو رفت معلوم ست که چه شود و
این خورش هرگز آن نشود زیرا که تا آنجا باش سیدن نگذارند
و از دهان بعزت تمامش بیرون آرند مصرع وانرا که عزیز تر خورانند ÷
بیست و سوم آنکه هر چه نیم خائیده دیگری بخورند البته دل قبول نکند
و در شبه مراجعت بود مصرع وین را بخورند دل همش بپذیرد ÷ بیست
و چهارم آنکه جوانمردان در سر با میخ رزرند یعنی هر برگ بناتات

وبهایی ست بسوزن زر دوخته شعر دهان را داده تشریف
درونی * بیرون سبز و درونش آستر لعل * بیت پنجم آنکه بعضی
مهتران سیره را با بریشم ببینند و ازین سر رشته سهتری بیرون نهند
یعنی چون خدای ما را برگ داده است مصرع با بریشم ار سیره نباید
شاید * بیت ششم آنکه هیچ خورشی را باوک در قبای و بغلق
ننهند مصرع نگر این برگ را بصد عزت * بیت هفتم آنکه هیچ چیز را
درکوچه و بازار خوردن عیب باشد مصرع وین خورشش باشد
نشان سهتری * بیت هشتم آنکه برای حیاه و تمتع بکار برند
مصرع نه بجای علف خورند طعام * بیت نهم آنکه در مهمانی
خرج شود مصرع وز با تم و غم دور بود پیوسته * سی ام آنکه تحفه
مهمان نوازیست مصرع ارجمند از نوازش مهمان ست * سی و یکم آنکه
راویان اخبار از مخدوم سبزه قبول سنند به تعظیمش بر سر نهند و آنرا
سرسبزی خویش پندارند و شکرانه آن سرسبزی مصرع بر بردانند چو سبزه
بر خویش * سی و دوم آنکه اول از طعام که قوام مردم بدان ست
دست آلوده را بشویند مصرع زانگاه ز تعظیم بدستش گیرند *

سی و سوم آنکه چهار برگ مار را چون از شاخ جدا کنند دیگر رویش نیابد و این
برگ مصرع تازه تر باشد از پیش شاه ❊ سی و چهارم آنکه با آب
نیکوتر باشد ولی آب نیکو شعر بی آبیش باشد آبرویش ❊
ببام آید زهی بی آب با آب ❊ سی و پنجم آنکه در خوردن آن حسن
خوبان بیفزاید چنانکه این بیت در صفت ایشان شائع آید بیت
دلدار که خانه را سویدا کرده است ❊ خونخوارگی نهفته پیدا کرده است
سی و ششم آنکه در دندان آفتاب رویان چند لعل گرداند
تا وصافان آن لعل و گوهر را بنیکو نه وصف آرند بیت
چون لعل کند درّ غور دلبندان ❊ زان برگ که شد تحفه دولتمندان
بر بام بر آید شبه گر خندان ❊ پروین نکند سپید هرگز دندان ❊
سی و هفتم آنکه مجلس آرای معاشرانست مصرع کان یار از آن بود دگر
سی و هشتم آنکه هر تحفه که میان عاشق و معشوق فرستند مصرع
به از این هیچ گرامی نبود ❊ سی و نهم آنکه در عقد و نزهت بی نبات
شربت شیرین شود مصرع بی این نبات تلخ بسر نشود ❊ چهلم آنکه
همه میوه را یک دو بار بخیلیه توان خورد و هر که ذوق این برگ دریافت

تنبولی که بزرگان هند بوسه دهند چو بسر نهادم بیتست هم

خوش از آن رقعهٔ نو بخت چه تنبول خواران ز برگ یاسمن چو خوار

بسیار که برای سوختن خراسانیان بالیده بود دم فرو دخوردم پیشتر

شعر چون برگ خوار خام کیالا ببرگ خام چه چه فزون که

پخته شود زان زبان او چه آنکه برگ راستانیشی با اشباع فرموده بود

طبیعت ما را با شتهای صادق سوی آن نوباوه ناتمام میلان تمام

داد اما آنکه میوه ها را که آرایش هفت طبق زمین ست بکلوخ امرود خام

در خاک زده دل را چون فوفل از مقراض هندی دو نیم گشت کنون

ازانجا که هر کاشته را محاوره واجب ست بیت چو با تحفهٔ ز تنا دوا

تا بنجی ز جیاشتی جواب چه فرمان بر انجمله بود که با میوه دیگر را مقابله

برگ تنبول چهل صفت بدیع بیارم تا آن اربعین نزدیک اصحاب

خبر محل نیابت خیار شمار باید و با همین برگ را همین مقدار اوصاف

از طریق مدح و یاد دم چون سبزه چهل برگی ملوک با بر شیم بار یک و رقت

بر بندم شعر با خود از خامی و خجالت و عجز چه چهره چون برگ

پخته زرد کنم چه از راه جرأت بجوالی چون تنبول تیزی که سوزنده

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

جواب معکوس چون بیره هندوان بازگونه کنم و بدعنیان منعکس خراج
بدان تنبول، بازگونه تنبول دهم شعر کان برگ شود بجای نیزان
چون برگ بکاه برگ ریزان * اینک ان طبق بازگونه راست کرده
پیش آورده‌ام [illegible] تا هر که کهی ستایشش برگ کند * من خوانم
و بیره ستایش یابم * بدانکه از چهل و پنج جواب معکوس اول باری
آنست که حدیث فضیلت تنبول بر حضرت رسالت علیه الصلوة و
برآمدیت نقط حضرت رسالت علیه الصلوة و افضل التحیة ۱۲
افضل التحیة افترا کرده اند و صحتی ندارد اگر صحیح بودی در کتابی
برآمدی برگی که همه اندیشش سپید شود و هم سیاه از دو [illegible]
مصرع پیش سگی پیش بر از دگران * دوم آنکه هیچ پیغامبر
نخورده است که اگر خوردن او پسندیده بودی بیت در سر
روی زمین بودی نام * کانبیا نیز بخوردندی از و * سوم آنکه
در هیچ کتاب مسلمانان ذکرش نیامده است مصرع لیس بحسب
شی لیس فی کتب * چهارم آنکه در کتاب مسلمانان نیامده در
هندوان بیاید پس درین صورت مصرع گویی از پید هندوان
در قی ست * پنجم آنکه عزیز داشته هندوان ست و مسلمانان

هندوستان مصرع بقیمید هندو عزیزش کنند ❋ نه از قول

اصحاب تقوی و علم ❋ ششم آنکه برهمنانش برابر روغن چو شی

پیش بت نهند مصرع کز پی بت پرستی آید کار ❋ هفتم آنکه افسونگران

دیو بند له زاهدان آرایند مصرع که تا دیو ازان نوازش کنند ❋

هشتم آنکه دانایان رگش بیرون کشند که از انجا که رگ بداست

مصرع شهان و مهان را دهد بوی سیر ❋ نهم آنکه بیشتر بزرگان را

ودان زهر دهند مصرع گویی آن برگ مایهٔ زهرست ❋ دهم آنکه

بروایت هندوان این را ناگبیل خوانند یعنی از سهر مار رسته است

بخشش بدان سبب شد که اگر نه بتر شد البته روزی مصرع آن زهر

زبیخ او زند شاخ ❋ یازدهم آنکه چون در تنبول این هفت جنس

یکجا شد زهر قاتل گردد و برگ درگ برگ و سر برگ و بیخ برگ و نبسته

عنکبوت و فوفل و سنگ ریزه چونه دو ❋ دوازدهم آنکه مرق را از زهر بدتر

مصرع و آب او روغنی بر آتش دق ❋ سیزدهم آنکه اگر در شهد ش

انگنند مصرع هم تلخ برون آید آنهم که برون آرسے ❋ چهاردهم آنکه

دماغ را خشک گرداند و خشکی دماغ مصرع از زیانکاری نباشد دور تر ❋

روزه داران نبود + بیت و پنجم آنکه بهترین هنر او آنست که دندان را
رنگ دهد و هیچ مردی برنگ دندان مصرع فریفته نشود جز زنان و
نامردان + بیت و ششم آنکه گوهر دندان را سبه گرداند مصرع
بیقدر بود گهر چو گردد شبه + بیت و هفتم آنکه دهان از و لعل گردد
و هیچ عاقلی بدهان لعل خوش نگردد ع مگر طفل یا سفله یا روستائی +
بیت و هشتم آنکه ماتم زده را باستعارت دهن پرخون گویند
او خورد و بهار را مصرع گونهٔ خون همیده بتحقیق + بیت و نهم آنکه
خورندهٔ او مصرع گوئی دهنش بشت پرخون کردند + سی ام آنکه
اگرچه در خوردنش بوی خوش آید اما اگر با کوره لکهنوتی خورند مصرع
معلوم شود که بوی او چیست + سی و یکم آنکه غریبان او دهن سوزد
یعنی اول کسیکه در هندستان درآید اگر نخوردن تنبول تفتیش نکنند
مصرع بینی که سر اش ناگهان چه کند + سی و دوم آنکه برگی ست
بی بر شعر چو سرو بید که از میوه نا جوانمردند + که هیچگاهی
از ایشان کسی نخورد برسی + سی و سوم آنکه مهمان را دشنام دوری
رفتن است و هرچه موجب دفع مهمان باشد مصرع پیداست که ز خورد

ستودن بنود * سی و چهارم آنکه از بیرون چرب بنماید و درون آن سپوز

شعر: چرب که ز مغز او سپوزی زاید * رندان دلی بهیده باشد

در بر سی * سی و پنجم آنکه دو رویست مصرع پیش و چرب

و پس پشت سپوز * سی و ششم آنکه یک رنگ نیست و بهر یک

چندی رنگ میگرداند مصرع گه سبز و گاه زرد و گهی سرخ و گه سپید *

سی و هفتم آنکه بیانی نیز چنان زیبا ندارد در روش چرب است چون

چهرهٔ مخدوم شعر: رگهاش برون فتاده از پشت * باشد

پشت دشتنه زالان * سی و هشتم آنکه به تیغ نقاشان ماند که بر نامه

مصرع نقشی که بود فریب طفلان و زنان * سی و نهم ضراے

سوزنده را آراسته کار خود کرده مصرع گهش سرخی کند گاهی سپیدی *

چهلم آنکه خواهد زیر دست مستران نشیند و هر گه جامه بر خود پوشد

مصرع بجز کشته و زنده و پاره پاره * چهل و یکم آنکه شعر

هر چند بگوش تیزیان میماند * لیکن گوشی ست کرده ناقص ز خرد *

چهل و دوم آنکه اگرچه سبز خنگی ست که از تیزی نشان دارد مصرع

لیکن عیب ست آنکه دمش میشیزند * چهل و سوم آنکه صفت در حسش

ای بانگ صراحی تو بر لطف نوید ٭ بادا طرب و عشرت و عیشت جاوید ٭
چون جرعه فشانی زحل بنهد ورا ٭ پیش لب خود کنچه چشند دست امید ٭
مدام رحیق راحت از گردش دور بکام عشرت مجلس عالی مجلس سکی باد
باده قدح مراد لبالب و نغمه های طرب دمادم بحرمت سنگ انداز شیشهای
شراب محب صافی مصافات بلبل شرابی که دو شتکانی نوش ادای
خداوند ست جرعه سفال روی برزمین بنهد و آن رای صفا که جام
جهان نمای ست روشن میگرداند که امروز در دهی کشتی چند چون خیام
خیمه خرابی در خرابه زده اند و هوای ابرهای خوش و بادهای دلکش
نشسته شرابی که بشارت ما در خور دریا شد قدری موجود و ما سست
بروقان سیاتش پا نوشیکنیم و بادها در بروت افگنده میباشیم اما از آن
که ما رکه دل را تیره میگرداند دل گرفته شده است و تا لب رسیده و دردی
هیچ سفال و نخورد و در آبگینه دل ما در خورد دست و آن زجاجه و اسفال
گردانیده و ما از سفال گردانیدن دست نمیتوانیم داشت شعر
آنکه صافی زد و در هیچ نیاید چه کند گر نبرد دخوی نگیرد سر دُردی چون
بلغم بر سر دل میماند و هیچ جا بر نمی آید شراب از برای دفع غم خود نه شرابی که

وسیلے که موجب خرابی سرای آب و گل بود ذران در و دیوار نیز سرایت کرد

شعر بود از دور خرابات خرابی همه ٭ تا خرابات هم از دور فلک

گشت خراب ٭ خم را که از عمل خرابات معزول شد شکستگی آمده است

که از و بدل درم جز سفال حاصل نشود عنکبوتان بر در و دیوار خمخانه تنیده

و لگسان سر میجنبانند و دست بر دست میمالند و از برای شراب زبان

شان بیرون مے آید و حریفان که مگس شراب بودند از پراگندگی گنجوار

گوشه گیر شده و مطربان که از سده در آمدندے ترک ره گرفته نه چشم

ساقی را غنودن خمیازهٔ و نه حسن شاهد را کرشمه نازی و نه جام را آب

دهانی و لپیدیرو نه صراحے را آب چشمی از طریق رقت و نه کباب را گریه از

سر سوز و نه نقل را چاشنی فراخور کام قمقمهاے کوزه فرو نشسته و زمزمها

گلو خشک آورده و قرابه از سجده های لاتجوز سر باز زده و لیت قرابه از

بوریای مسجد پاکدامن تر سبوسے شراب از آوندهاے وضو نمازی تر

پیاله ور بند آنکه قندیل محراب شود و در خانهٔ ابلیس که شیشه خانگی شده بود

نزدیک است که فرشته فرود آید شعر زین خانه پیر زند ضروری بگذر

از شیشه قندیل بجوئید شرابے ٭ از خرابی آن میکده ما برآمده هنوز

از دماغ خلق بوی آن نمیرود شعر آینهٔ ما چه طرفه بود دست آن می که

در خمستان * بیرفت سالها شد بوش هنوز باقی * دوستان بر بوی

باده های خوش پیک صباشمائل را روان کرده و از میخانهٔ ملی در شاخ گل میکنند

و نه بلبلی از گل شراب غافل هیز نه شعر سالها شد بهار ما این سست و

باده گم شد خمار با این ست * پیش ازین از جانب شراب چنان چشم

بودیم که اگر از بخار شراب چشم بدرد آمدی داروی چشم همان شراب بودی

در نیوقت آنقدر شراب میسر نمی شود مصرع که بر جای دارو بچشم کشیم

اگرچه جواب خشک بر آشنایان روا نکردن چندان آبی ندارد اما چون

آن دریاکشان کشتی بر خشک رانده اند از عارض ما جز عرق چیزی نمیکشاید

مصرع چه کنم من اگر این حال فرونه تراوم * میخواستم که قدری قند آب

بازار که خالی دهان را تلخ گرداند روان کنم اما چون روشن بود که در آن مجلس

عرق صافی که از و خون با هوا آب میشود چک چک و گرما گرم در میرسد نخواستم

که آن خریده سهل قیمت را در بزم خاص فرستم تا آن مثل شود کاسه کجا نهم و

کوزه کجا شعر اذا یشرب صفو الرحیق ذو طرب * فلیس یرکن من نبید

الی کدر * تا این دم صدق بر بند رحل نشود شعر مردے که دم از عذر کشاید دم

تو مرد مخوانش که نمازی نبود ٭ اگر حیات باشد جان شیرین عصیر کرده شود

و از ان عصیر بجهت آب خوش حریفان عصیر جان دارو ی خویش ساخته آید

که بدان وقت عمر را نفسی زنده توان داشت همیشه غریق عین عشرت باد

آمین مصرع رقعه بهر خواندن یاران ٭ عنوان این عریضه بخواندن

عزیزان که حریف عزیز اند مخصوص باد تحمید هوالغفار شعر آنکه

کی چو با تو همه مست شوم ٭ خواهم که چو جرعه در رهت پست شوم ٭ نبود

عجب ز خوش حریفیت اگر بی باده هم از دیدن تو مست شوم ٭ مدام

ورای هشیار حریف مجلس والا ندیم بزم پیرا لا مو بوسی باد

و آسیب بدمستان بدمست و آشوب مدبران بدجست از پیرامون

آن بساط نشاط بعید بحرمت اصحاب سکر شعر افلاک ز دوستان

جانی با دت ٭ اقبال حریف دوستگانی با دت ٭ کمترین حرفا قدیم

آملی ندیم که یکی از جرعه نوشان لطف مدام آن مجلس ست سجده های

ستانه از طریق هشیاری بجای آرد و چون حریفان دوستگانی

ایستاده در پایان مجلس عرضه میدارد که همنشینی چند که در مقام مجالست

بر قاعده ادب زانو توانند زد قدم زده اند و از فرحت ذکر آن معاشر

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۲۷۳

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

غنای دل عنادل ست بلبلان را چون بلبله خون میگریاند و در دستش
که در دستان هزار در دست هزار دستان را چون مرغ دست آموز بتار
ابریشم مقید میگرداند چون نوای چکاوک میزند روح آمیز گنجشک گردن
چنگش میگردد و در سرگاه اصول فاخته میسازد سجه شاه مرغاب از سر زنده
میشود و بر دستش جان میدهد شعر ولما علی العایا نغمة شدیا
تکاد طیور الجو تهوی من الهوی ٭ و در دانای این علم از عرصهٔ سپهر و هیچ تر
از انجهت که آنجا نه پرده است و اینجا دوازده و دقیقه شناسان کامل
از موسیقی مو و از بوسلیک بو بحیله دریافته آن کاملهٔ الزبان بچابکی پدید
که در بساط مجالس کبار سلاطین شعبه های هم دریافته را که از پرده گل تنگ
عرصه تر اند بدم چون باد صبا یکی را از یکی بی آسیب جدا کرده و غنچه وار
باز بهم پیوسته و میان ابریشم های چون موی باریک بسرخمه کرانند
و بدان شانه موشکافست موی در موی فرق کرده و باز درهم یافته
زهرهٔ آسمان با چندان کمالیت از سه پرده نگذشته و این زهره بین
دوازده پرده را بپایان وار از چنگ انگشت پنج کرده باز آن زهره
آنجا بستاره روشن گشته و این زهره اینجا در بیست و چهار بار از سر انگشتی

صد بهر نموده مصرع چنانکه یک سر ناخن فرو گذاشت نکرده و با چندین
طرق طرق و نغم نغم و بهر زمر و نوادر غنیات و نواعم نغمات و نواسے
طنطنات و سراپردهٔ خلیفه حسینی اخلاق مرحوم اثراه مسمیع فی ریاض
الرضوان هزاران ره آدی شده و بغربیت بیان و بنان رخصار جان
پریان سلیمانی کرده و بهر دخول دران مجلس گاه سنجش میزان خفیف ثقیل و
دخل را ثقیل یافته و سمع مبارک مارا بے سرود نیز باسماع اقوال مقبول
خویش مهیج روح و مهیج روح گشته تا بشبابی که شعراذکان دوتینا
دابجمع کلمم ❊ ناموا سنامانبنام العشے والبکر پسنواخت شاها نه را ادم
و شغل امیرے مطربان حضرت و نواحی و اقاصی ممالک بدو تفویض فرمود
و این فرمان بحر عظمت که در بسیط خاک و دوائر افلاک اثر و سائر ست
نفاذ یافت تا آن اعجوبة الدهر در مراسم این شغل بطریقی چنگ زند که
خنیاگران باخر زده نهادند از آوازهاے بلندش دست بر دست زنند
و استادان سپاهان و عراق در اصول راست و اصول چپش مصرع
دست بر دست نیارند زدن ❊ و رعایا خویش را در دستگاهے که
هستند کار فرماید پارسی زبانان را ضبطے ساخته ساختن دارند که ترجمه

نوازش ست نگذارد که کسی بطریق نواخت در کنار گیرد بلکه از حساب

احتساب بر آلات وعدت ایشان شکستی اندازد که از آن شکستگی

بزرگان نیز خرد شوند هر که زخمهٔ چوبین بر روی عود ی فرود آرد ع

پشت او عود ی کند از زخم چوب ٭ بیت وفی تلک المواسم

من یغنی ٭ یغنیه کما ابدآ یغنی ٭ و در جشنهای سلاطین و مجالس نهانی ما

که پروازگاه نواسرایان علوی ست آن مزمرزنان زهره زبان را

حاضر آرد که صد هزار تناتن زنان از هر تار ایشان بیرون پرواز

دم جان بخش مزمار ایشان پران چنگ طنبور و از نبض از نبض

گردانند و ایشان مار الاصول حاصل گردد بیت جاء و زاهد عن

اقوام اذا کان تغنت ٭ فام حشر یغنائهم وتری الناس سکاری ٭

و چون مرحمت دستگیر معنی ٭ بیر یا بغنی هر معنی کشته است و مراد

هر یک چون رباب در کنار ایشان داده بانگی بر ایشان زند که آداب

بزم شاهی را دست افزار در خواهی نساز د چنان سازند که خرج

شان از خزینهٔ چنگ خویش بود و دست شان بیش کاسه بر بط

خویش گفته شود و انگشت شان بر پشت کاسهٔ رباب غیر خویش را از گردن

گوشهای است ۱۲ محمد ... فرمان گرچه آن فرو همین است این تصرف فارسی زبانان عربی دان است که جمع لفظ فارسی را بطرز عربی آورده اند ۱۲ از بهار عجم

و نفس حزین نای خویش نگشایند و غیر مشتاک خویش کسی را دم ندهند

بیشتر سازایشان که پاره خشتی ست که پاره خشتی از نقش آن حاصل

آرند شعر مغنی صورت معنی ست خال خشت ار نبود چه جور نشت

آن خال از رویش مغنی راست معنی ست * چه موافق این شغل از پنجه رباب

و پنجه چنگ و دست نای و دست طنبور و دستک قوال و دستان خشتی و

شهنای و بابک شهنائی و باگک مسکاک و دم شهرسنی و دمدمه سنی و تبیره هندی

و دهل غازی و دهلک زنان و دهل زن و سازهای دیگر که ازین جنس

توان گرفت آنچه قانونی بود خود را مسلم و مشرع شناسند بیت

تصرف فی مصارفها جمیعاً * ولکن فی المحل بغیر لحن * سیفر مایم

که اصحاب طرب حضرت و اطراف ممالک آم مصالح خویش آن

خزینة النوادر را دانند و حرمت اموراً و شرعاً و طبعاً از مفروضات

شمرند و از حاصل اصولی و فروعی خویش مرسومات و معهودات ادای

ترانه و بدون شتابی بدو دکارکنان او گذارند و بهر راهی که هست باز گشت

باقوال و اعمال او کنند و در قبول فرمان گردن را چنبر سازند تا مستحق نواخت

خسروانی گردند بیت ان شاء من جبل السماع محرماً * ابداً علی اسماع

الله احمد ٭ کتب بالامر الاعلی الذی طرب العالم نوالہ الاشال العالی
من فرح الزمان کمالہ وتبلیغ سعین الملوک لسان السلاطین اختیار الدولہ
والدین مختار الاعالی وآخذ نواصی الاعادی امیر الحجاب الغ نائب اعظم
باربک افتخار المعالی شبل السلاطین لازال ورده فی المعانی الملاک
الولالک الامراء راس الکبار تاج الدولہ قتلغ خاص حاجب قصر السلطانی
وام نغم الشادی فی جبینہ تحریر در میانہ شوال وتاریخ عام یاد کردہ شد ع
یعنی از شوال ہفت وسال ہفصد وشانزده ع نامہ سوی امیر مطرباں
عنوان این ورق پر لحن کہ عرصۂ طرق نشاطست مجلس آراستہ
کمال الزمان بدر الدین علاصیتہ الی زہرۃ السماء دخول یابد تحمید تحمید الباد
الی طرق الخیر ہو السمیع ہو مصلح اللحن ہو الحکیم شعر او تار عود ک
یا حکیم المزہر ٭ مزہر لدے العشاق مثل الابہر ٭ تا مطرب در خرابی
شراب زہرلی کند وزخمہ در رود وبربط باشنائی در ابد نغم شادمانی
بطریق کامرانی در طنبور نشاط زین المجالس کمال الزمان بدر الدولہ
والدین جلیس الملوک انیس السلاطین امیر الشادی والطرب
مذہب الہم والتعب مہیج القلوب الی الہوی مہیج العشاق حین تحزن النفو

چنگ سائرا و صافه الالطیفه با دهلی بی اهلان از ضرب دستش شکسته
وچنگ بسازان ازنای وساز بسته شعر کن فی الملاهی
والغناء کزهره ٭ ما دام ترقص فی السماء کواکب ٭ بحرمة علماء و صاحب
قول و اهل سماع دوست سازنده شعیب اصولی که پیوسته مست
نوازشهای کمال الزمانی ست خدمتی که پشت را چنبر دف گرداند
و سلامی که سرنگون چنگ باز خواند با هزاران ناله بشوق و ترانه تملق
ادا میکند و در تمنای استماع نوای آن عندلیب گلستان سوری
نشسته دار گوش برگذر باد داشته سرانداز مستانه صوفیانه می نماید
بیت صبا چون آید از سوی تو با هر رگم برتن ٭ چو آن چنگی
که ناگاه از کمین بادی زند بر وی ٭ دریافت این نعمت سخت ترین حال
روزی باد خلاصه این گفت آنکه گوینده چند از جانب باخرز و فرغانه
که آوازهای بربط کمال الزمان آنجا ها در گوش ایشان رسیده است
و ایشان را گوش گرفته اینطرف کشیده رسیده اند چنان اند که رسیده
قوال گفت و همراهی ایشان دو مطرب ابوالفرخ یکی نایی دوم
بربطی شعر هستند بلکه ره زده و پای کوفته ٭ برجای مانده اند

چه معروفان رباب چه چند روزی هیچ رحمت شان داده نشد که راحتی
از دست ایشان بما رسیدی دوسه روز ست که آنچه در پرده داشته
بردن سید هندیک گوشیده که داد و حبلبیش میگویند چنان ست که ترنم او
کوه را در فریاد آرد شعر اگر زو بشنود نالیدن زار چه کند ناله با واز
صدا کوه چه دیگر آنکه شعبان قمرلشن میخوانند بلبلی ست که شعر
بانگ بلبل چو در سرود آورد چه مرغ را از هوا فرود آورد چه اما بربط تر
دستی دارد چون ابر و باران که از و آب میچکد و از ان موج بحر
مالک و بحر در رود خشک روان میشود شعر هر انچه زان کف چوبین
بحر میچکد گهریست چه که از لطافت خود در نظر نمی آید چه باز بانی خوش نفس
که نگویم مرده را زنده میگرداند بلکه جادر را در سخن می آرد دگر نه پاره چوبی
بجان رسیدن بادی مگو نه نغمه جانوران زند شعر بنگر که آن
فسونگر کامل چه میدهد چه کان چوب را بچه آدمیان میکند سخن چه حاصل
در حاصل ایشان مشکلی نیست که همه مشکلی ست و خوش آینده و موسیقی
که هم از آغاز باریکی دارد که کسی بر سر آن نشود مگر باریک بینی ایشان
دران سر موی فرو گذاشت نکرده اما دعوی ایشان چندان ست

که در پرده فلک نگارین بالانکنید همیگویند که پیش علم ما که مخیر اهل طرب است

کرا حد آن باشد که بحدت طبع دو عرصه را از یکدیگر جدا داند کر دیا بتار ابریشم

دو پرده را باهم تواند دوخت شعر ما توانیم کز ابریشم باریک

چو موی ❊ ذیل دو پرده بیگانه بهم بردوزیم ❊ مطربیکه پیش ما دقیقهای

جو و گندم چنگ موی بموی شعر بیز کند نانش در گرمی های مجالس خیان

پخته گردد که هرگز دستش بدلالت مطربان نیالاید بیت چنگی که نخست

گندم و جو گیرد ❊ از بیزش ما دقیقه نوگیرد ❊ و صحت و علت مزاج نیکو

دانیم که چون چنگ از سفیدی اندام سر افگنده ماند و نای که نشکش از

نفخ آواز دهد و مسکک کاوش در نالیدن آید و نوا الاک که تنگی نفس گلو گیرش

کند و کو فتنگی دف که از حرارت مدقوق گردد اصلاح هر یک بچه طریق باید کرد

و گرفتن نبض رباب و رزدن رگ بربط چیان بر قانون حکمت دریافته ام

که بیمار را طبیب شفا توانیم شد شعر کدوی ما را خالی مبین که هست

شراب ذوق که باشد شفای بیماران ❊ اگرچه رباب را کاسه پوشیده است

و در میان چیزی نه مگر پوستی و رگی اما چون ما دست را پیش کاسه

بوسیده کفچه کنیم غذای روح در کاسه هاے دماغ ریزیم که اهل ذوق را

لذت کام دل باشباع تمام حاصل شود مارا از آن ربابیان بیمایه پیداشت

که پیش هر کسی کاسه دست کفچه کنند دست با آخر پیش کاسه رباب خویش

کفچه نگردد شعر آنکه پیش کاسه خود دست داند کفچه کرد ❊ دست

پیش کاسه دونان چرا کفچه کند ❊ آواز باکه در بلندی از زخمه زهره بگذرد

اگرچه خراشیده شود اما بسفید خود بشکند شعر احسنت زهی

بلندی گفت ❊ کاواز فتاد خرد بشکست ❊ دقائق این علم باریک که

(ریزه ریزه شده ۱۲)

مسلک حکما روم ست چنان وضع شده که از ورق سپید رباب جدول

رود ابریشم نانبشته نتوان خواند سه دستانیان کنگره زن چه معلوم

کنند که بهان عجب رود بر سرود ایشان دندان سفید میکنند شعر

چو سینه نواز عجب رود خویش ❊ بخندد عجب رود بر دست او ❊

وا ز معرفت پرده چنان بیگانه که خاتون ترک از ستر پرده و مقامات پیشند و

(نام زن ترک ۱۲)

از علم اصول ایشان را چه علم که اصول چرا منحصر بر چهار ست و پرده

بر دوازده و ابریشم بر شش و باقی فرعیست که هم ازینجا شاخ میزند

و اصول ثقیل را به چه میزان سنجند که خفیف شود و خفیف را بکدام وزن

سنگین کنند که ثقیل گردد و مخالف را به چه طریق نوازند که راست آید

ومطربان بادشاه را هم آوازها شنوده ایم که بیشتر چون تار نخستین
چنگ پیش گوشه نشینان معطل اند و مانند ابریشم سر انگشت رباب
سرایندگان بیکار مانده سر ناخنی از گرفت چنگ خبر ندارند و سر انگشتی
از گیرای رباب شان علم ته ایشان را علم میباید داد که بساخت سازهای
شکل و نغمه های لطیف پیش آیند شعر هر کرا اندر هنر دستی ست
کو بنماسے دست * ورنه با دستش نماییم آنچنان کافتد زپای * القصه
مجلس کمال الزمانی را انقدر میباید دانست کراین مدعیان که ورق زبا
تنباله دعوی ساخته اند تارهاسے ابریشم رگ و اهان راست و رشته
ایشان را جز زخمه خاص هیچ نتوانند کرد چنان میباید ساخت که آن
طائفه مخالف از تخته بند طنبور زاد لانه نهاده شوند شعر چنان
بزخمه زدن رود بسته را بنواز * که هم بسازگری خصم را کنی بے ساز *
چنگیانے که چندین گاه در بیست زخمه چنگ ابریشم های باریک را
انگشت پیچ کرده اند و در مقام دعوے از برای خصومت ناخنها زده
و طنبور زنانی که انگشت نمای شده بودند که بر سر هر انگشتی صد هزار زهر
داریم و رباب و رود دسته توانیم زد بلکه یکدسته هم و قوالانی که میگفتند

که چون دو دست را بر هم زنیم هزار دستان را گنجشک دست آموز خود سازیم شعر وقت ست کنون که آنهمه دستان ❊ در بالش خصم آستین بر بالند ❊ جماعت مرغان که از نوای نائی خویش دم زده اند واز پر واز خویش پریده وگفته که شعر علی طرق الحجاز اذا غنینا ❊ نفی سکر حمامات العراق ❊ چون اولاد امیر گنجشک و محمد شاه مرغک و محمود چوزه و هزار عندلیب دیگر که در بوستان دهلی پیران شده اند بپا بیکه کلهٔ بر کله ساخته و پرداخته ازین طرف آیند و خدمت امیر الطیور که یک ذات او برابر سیمرغ ست با بربط عنقا وشش برین مشتی شارک دهان بازخراسانی زنده ماد ام که ایشان را صید خود نکنند باز نگردد شعر که با درست شود قربان بالارا ❊ که مرغ چون بود اندر بهار هندستان ❊ چون ایشان را طیره و برهم کرد بعد از آن بفر اقبال سوی وکر عزت خویش طیران نماید همیشه مشغول سماع شادی باد آمین تسلیمات ازین جانب مطرب بچگان نوخیز قامت خدمت را بر طریق حلقهٔ ابریشم با پیچ پیچ بسیار خم سید هند پیش سازندگان آن طرف از راه سازندگی برسان معروف رباب دو دست بر زمین نهاده شد الا دعیه بطریق المجالس

۲۹۲

بلاعبات مجلس دارد درین بساط نشاط رقعه برقعه مبسوط گردانیده شد

بیت تا بدین دیباجهٔ رنگین فریبیدن توان * نی همین نادان

و کودک بل همه پیر و جوان * هیچ رقعه در نسبت شطرنج بین * عنوان

این رقعه فرخ که انواع لطائف در وی تعبیه است بدست وافر مکرمات

سیف الدین بساطی مات شده فی برده مبسوط باد تحمید سوقائم

بالقسط سوکافی المهات سوجامع الاضداد شعر سیف دولت

بسکه راندی خانه خانه اسپ چون و * تخت را گشتی مقرب همچو فرزین

شاه را * کن بیهٔ تیغ شاهی دبدان شب عرشی * پرایگان کن

مهره های گردن بدخواه را * تا مهره های انجم در بساط نیلی تعبیه است

و شیرین مهره باز را در چشمها تعبیه تخت تخت خداوندی سیف الدین

از دست بازی سپهر کز باز و غاسازی آسپ با و پیاده که پیشین

هر اسپ مولوی درود بر سبیل استحکام ستاد بحرمت حرمت داران

تمار بنده خسرو که زیر قدم در دستان نقش شطرنج ست رخ بر جا شده

بساط انبساط مینهد و تمنای بوسیدن بساط شاهانه همه تن رخ

میخواهد که خانه ها در میان کند و بدالنوی جهد مقصود رقعه آنکه امروز

اسپ مرده را دست اسیر ملاعبه بفرستند تا دست آزمائی کنم که
امیر ملاعبه سردار بازی ۱۲
این دست آزمایان دست از ما بدارند مقصود بردن شطرنج ست
اگر آن پیاده را آباد تمام بازگشت ست حریف را رایگان بردم اگرچه
منصوبه ایشان ضد بازی من ست منصوبه‌های پوشیده خواهم آورد
و جامه‌های ایشان بهر لباسی که هست تلبیس کشیده ایشان را بی‌لباس
سپیدارم و لاباس شافعی را اما تمام می‌سازم تا شطرنج برسد میباید که شطرنج
برهم و بازی نهم که اگر شطرنج راست نکنم بازی راست کرده باشد
شطرنج اگرچه چوبین ست بحساب من مقام آن چوب قمار ست
اسپ که آن رونده را با آمدی تمام بازگرداند که کیسه را روزی آمده است
و روز از کیسه میرود زنهار غدر نبازد دغا و غدر نبازد و فرزین بندی
پیش ننهاد از دک شکنم و پیاده من که پیش رفته است زده شود امید
که برین قباحت کننده انبساط دست بسط مبسوط گرداند و اگر خطاسے بیند
مهره برنچیند همیشه بر رقعه رفعت قائم باد سلامات شطرنجبازان نه طرف
تعبیه سلام از حاشیه رقعه پیش آورده حریفان اینجانب چون پیاده
فرزین شده سر بر زمین می‌نهند سوی شهبازان آن طرف جبین بندگی

میشود ۲۲ آمده بیاید چون کلمه ایجاب است و کمال اسمعیل این لفظ را درین بیت چنان بسته که این باو واجب زخنده گر ز پس از پی وصل جنان بر چنین ما

۲۹۶

رساله ثانیه اعجاز خسروی

سپاهی سپهر قلاب از چون نقش سه یک وارد و از پروین رقم شش
منصوبه حرمت حریف ظریف وحید الدین یکتا از دغا نرادان دوران
رسته باد و مهره گردن دشمنان از دست بازی اجل گسسته بحرمت کعبه

شعر

بخواه تو با جفت آزار ❊ چون نرد بود ز دست لت خوار

صحب راست باز فلان که پیوسته بر بساط دوستی نرد فرهاد باخته است
چون حقه کعبتین نطع انبساط بلب تواضع میبوسد و از دل یکتا بار
میکشاید که امروز نرد بازی چند استاد مانند مهره نرد و سپاه خسته لعب گرد
گشته اند

بیت

ز انها است هر یکی که به یک باد هیچ و ❊ در ششدر جهان
ندارند جفت خویش ❊ کعبتین وار درین شیوه بیار غلطیده بلکه
کعبتین با همه زیر دستی بزیر دستی ایشان تن در داده همه جا بازنده
فرمان بردار کعبتین باشد ایشان کعبتین را چنان زیر دست آورده اند
که سه و دو بیده غلطان و دوان فرمانبرداری ایشان میکنند

شعر

هنگامیکه ایشان نرد مے بازند در بازی ❊ ز لعب دست ایشان
کعبتین از دست همی غلطد ❊ آری بازنده مے باید که کعبتین را در مشت
خویش آرد که اگر در نرد و دانگی فرو دبالا تواند کرد غالب آنست که چه داو با شد

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

فی عقد واحد، حرف اول ده رقعه در بیان معیشت با خلق

ع در عفو شفاعت و بیان نسبت هم، شعر امدح المکرم بالرافة

والاحسان، سبل الذیل علی زلة عبید جان، تا بعین عفو و عنایت

با عین عشرت و عیشت در چشم چهار کردن کار اهل بینائی بود و عادت

سدید و معاودت شدیده را در عین عبرت دو دیده یکی کردن طریق

اصحاب روشنائی عین عاطفت خداوندی با انوار مهر و آثار شفقت

روشن باد دیباچه تخلقوا باخلاق الله سبق تعلیم و منشور انک لعلی

خلق عظیم معلم حلم و بحکم تشفع اهل کبائر فی محشر محب عافیت خواه

عبید الغفور که همواره سدهٔ عالیه را ستر عصمت جانی تصور کرده است

و عائیکه از سائر غضب حرز نقش توان نبشت و ثنای که بر ناسره نهو

رقیه آتش نه توان خواند با هزار خواهش عذر و عفو ادعیت نه

رقیهٔ آتش خند یعنی سحری که آتش بند بشود ۱۲

و باعتماد کرم عذر پیر عرض میدارد که بران ضمیر عیب پوش پوشیده نیست

که لاهم و العافین عن الناس زرهی ست از آسمان فرود آمده که سهم

منتقمان را از تن جانی دفع کند بدین اعتماد بنده خاص جانی از حربه

سیاست مخدوم گریخته است و خود را در حمایت آن زره افگنده

امید وارست که از خراش و جراحت آن حربه محفوظ ماند شعر

کصاحب جنة من سهم خشن ؛ یبیت براحة فی سر دمائے ؛ هرکه

آب درگلی دارد بعاقبت در زلتے افتد صاحبی باید که او را دستگیری

کند و هرکجا بشرے ست البته شرے لازم اوست خیری باشد

که شر او را خیر بیند اگر بنده صد گناه کرده است و یک خدمت

بجا آورده عین عاطفت هم بران حق خدمت باید گماشت

تا باطل نظر نیفتد شعر زهر چه بینی بسر مار در ؛ در سر او

مهره هست آن نگر ؛ ایا من تری اخی بعین تبجح ؛ الی عینه النظر

گذر تلالا ؛ حرفے که سر شین شفاعت ست سه خال دارد و

آن سه ابر سیاه است برای کشتن آتش هفت دوزخ هرکه

سایه نشین آن ابرهاست مصرع تجلی من ندی ربی لوجه انور دبا

خدمتگاری که در آفتابهای نقصان سایه کرد اربه بنال محذوم ست

مصرع دلا ینفک عنک ظل ذاتک ؛ بر و گرمی کردن اگرچه آن

نیز اثر مهر ست اما این مقدار آخر روشن ست که بیت

چشمهٔ خورشید چو تابنده گردد ؛ ذره سرگشته را قرار نماند ؛

بار دیگر اگر دل مخدوم بار دہد بدین لاشۂ لاشئ دل گران نگردد که

از گرانی دل مخدوم نزدیک ست که در زمین فرو در رود و در باخویش

در عین عبارت مصرع مانند خرے که آشنا شد ٭ غرق شده

مصرع کنون هم تو دانیش بیرون کشیدن ٭ انتظار آنکه تشریف

جوابی که ملتمس ست با خلعت عفو مجرم و تشفیع هر چه زودتر برسد

تا این سر بر داشته را پوشیده ترے بخدمت آورده شود

و با ستاران کرم عیب پوشش تسلیم کرد مصرع ان شاء ساترنا

بخلعت عفوه ٭ شعر باد ابدا دوخته از پردۂ عیب ٭

با قامت تو کسوت پوشیدن عیب ٭ ع رقعه در تهنیت شغل

دادبیگی ٭ شعر هنات ذا العدل الذی فی عهده ٭ سرح

القضاء لعاصف لا تنطفی ٭ والنار تاب و آب من احراقه ٭

لو کان فیه ذکر عدلک یعرف ٭ تازیان درّۂ دادگران بیابانگ

بلند ندای ان الله یأمر بالعدل در کل حدود در دهد درّه داد اعدل

الامراء در تادیب ظلمه و تخته بند فسقه جلد و محکم باد و سایۂ ظلم از آن

ذات برسان دیو از ظل عمر در فرار رفته در ایام معدلتش چون

ابلیس در رمضان بیکار باسم الاله العدل من اسمائه خدمتگار

مخلص حسن نقیب که یکی از رکاب روان آن خدمت ست

آستان عبودیت به تهنیت شغل داد بیکی بپیوسد و خداوند عادل را

که حق مستحق داد سپاس بجیه بجای آرد و از ان ذات پاس دارد

که شداد دش بدو آراسته است امید بیدارد شعر

کانصاف چنان دهی تو مظلومان را × کانصاف دهند جمله

مظلومانت × همه دانند که هر چه هست قلب توان کرد مگر داد که

هرگز قلب نگردد چون چنین ست قلب را بر دار نهاد و هرگاه که

دل بدو آراسته شد شعر فتنین صدر المظالم آنکه ×

لا ترکن اهل عدل ذاک × حقیقت ست که از هر سوی رخنه های

رشوت کشاده خواهد گشت سنگ گران خود را کار بباید فرمود

و آن روزن را سد و کرد تا آن دزدان فتنه را مدخل نباشد

اگر قاضی این در را کشاید پیش خویش دیوار بر بباید آورد

و در پوشش از کوشش نمود تا بنیادهای خیر را که از طینت پاک شما

مجدد خواهد شد بکاو کاو در بحث نینداز د از انجا که دلهای سنگین قضات

باشد اساس خصومتی نهند او دانند هر که از مال رشوت دراعلی
سازد در نهایت آن درک اسفل ست شعر من دری بالجحیم
ولم یعد ٭ فقد تراه خر فی تحت الدرک ٭ و جائیکه شفاعتی خلاف
شرع کنند از نور دیانت پنبه در گوش بباید نهاد و در گفتن حق چون
گوش تلخ دهن بود تا هر زیانکاری خود را دست و پای بسیار ننهد
و گوش خر گ نشود شعر تری الرحمن یسمع الاذن مرا ٭ کما فی
الشم لم یدخل بصرا ٭ روشن گردانیده مے آید که ظلم توانگران تاریک دل
بر درویشان روشن ضمیر بسیار شده است و مظلومان دران ظلم
هر یک چون چراغ بیوه زن نه مرده و نه زنده که اگر شعلهٔ سوز خویش باندک
حرارهٔ زبانی روشن کنند از باد بروت ایشان در دم کشته شوند
بیدادگران چنان پر باد گشته اند که اگر در خانه بیوه زنی چراغ
روشن می بینند میخواهند که نفسی بزنند شعر
مصباح الایامے ٭ کمصباح الیه تری الایاسے ٭ الحمد لله باد
منصف بتجری بر شریعت شحنه کرد که عین عدل را رواسے سره
تمامتر خواهد داد و همه نوشته ظلم را از روی زمین پاک بشست تا از روزگار

سنگ بیداد که بخروش رعد میگفتند که عین غضب خدای در علی اس
ظالمین کثیر از صدمهٔ ستم و عواصف تعدی در پناه محکمهٔ عدل بی آسیب
خواهند ماند **شعر** نه بگرید پس ازین دیدهٔ مظلوم چو ابر * نه بخندد
لب ظالم بهوا همچون برق * القصه قصهٔ تطاول قوی بازوان
دراز دست ازان درازترست که انقطاع آن در حد زبان شارح
تواند بود و کفهٔ احتمال محتملان گران سنگ ازان گرانتر که میزان
عدل فکرت آن بیت سنجی را بتواند ساخت **شعر** قلوب
البرایا کسرت من شدائد * کما بوقوع الصخر عدل القواریر * چون
زمام عدل که حبل الله است بقبضهٔ نصرت اعدل الامرای داده اند
دست زورآوران تعدی را چنان محکم بر میباید بست که از بس انکسار
پنجهٔ نیروی ایشان بیکار شود و از نیض نامشروع و طپش ناجائز
معطل گردند **شعر** ایشان چون دل خلق بناخن کنند *
خون دل شان زناخن آید بیرون * فرش آن آستانهٔ مشرف
ازان بالاترست که قالی وعظ دعاگوی آنجاها لائق افتد اما این
بساط حدیث بنابر انبساط قدیم گسترده شد القدم عفو از سر این

بر بیاید گذشت **شعر** چو نتوی کز بوریا گیر دلبساط چرخ را ✿
کی پذیرد این بساط آنا پذیرد از کرم ✿ تشریف که بادشاه منصف داد
اگرچه پوشش عیبهای این جهانی ست آمار جا و اثق که از خزاین ستار
نیز خلعت عفو معین نشود **مصرع** کان از همه عیبها برون ست ✿ البسه
یا ستار خلعة رحمة یوماً اناس کلهاعریان الدعاء عدیل الاول **مصرع**
پرسش بیار و نسبت هم بهان ✿ **رقعه** ربنا الشافی اشف فی امرض
اصبحت فی دعائه دار ✿ اسجد واشد واعیا حتی ✿ طرت فی دعاء
آثار ✿ قبای صحت پیوسته بدامان محشر و ذیل بقای بر آفتاب
قیامت سایه گستر باد از هم تنه پایدار خداوندی باد روح الله هر نفس
در دمیدن انفاس جانی و خضر بر دوام در رسانیدن شربت زندگانی
بیت بطبیب امراض القلوب محمد ✿ داوی بقانون الهدی
سقم الامم ✿ محب دلسوز سراج ضیا که محترق حرارت محبت ست
دعای مبشر سلامت ذات و تحیتی مبین صحت حیات تبلیغ کرد و نمود
کردی هنگام شام که از قدح منقش آسمان صفرا و خرشید فرو نشست
و اندک اثری از سرخی باقی ماند و رطوبت سواد بر زمین غالب شد

دراندم داؤد طبیب سوی ما گذر کرد و خبر داد که در گوهر نازک

نام ۱۲

مزاج مولوی از آسیب دهر اندک تکبرے راه یافته است بمجرد

شنیدن رگ جانم در گسستن آمد بست ازان بستن گست

برائے رگ لفظ گسستن و گست و برای جان لفظ دادن ۱۲

از دروهم آن رشته که از دقائق امید بود اهارش میخواستم

برائے رشته لفظ دقائق و اهار ۱۲

که از قدم سازم و بعبادت آیم امّا سر خدمتگار نیز دور از آن عتبه

از صداعی خالی نبود بلکه از خیال آن آستانه شده در درونه پیدا آمد

گره شکم ۱۲

و دل و اندام را گران گردانید تا ازین سر شده خاص را صداع تنخواهم داد

آستانهٔ مبارک ۱۲

صداع از سر و شده از درون بیرون نخواهد رفت مقصود بنده

درین عیادت آسایش خویش ست و گرنه ذات آن سری ازان

بالاترست که بدین پرسشهای سری مصرع رنجه توان داشتن

آن پاسے را بنده خود خدمتگارست و در اطالت تقصیر مبادا

زحمت معذور امّا اسرهٔ خلّان عزیز را دیباچه انس میبایست ساخت

و کتابهٔ بقاء انجلیل شفاء العلیل را تعویذ صحت تصور کرده برده چند

برائے بقاء لفظ خلیل ۱۲

به نیت عشق گرد سر خویش گردانید و آن دور را نوشداروی شفا

پنداشت بیت نجّے من کل امراض مریض عباد خوله العشق ادرا

شنیده شد که اتفاق فصد میان هوا آن خیر ست چراغ بی عاقبت

آن دست نمی باید داد که بران عرق پاک سرنیش تیز کند که اگر از خون نقطه

بر سر فصد آید مصرع فصد باشد کوی آن بر خویشتن * طبیب نبض گیر

ساعدی باید سپرد که از دستگیری او نبض از زحمت بحلیه جهد

وقتی باشد که آنهم بجهد شفا بر اطلاق از حکیم مطلق امید نباید داشت

نه از حکیم مطلق که قانون بو علی صحتی ندارد و شفاء ازان سقیم تر اگر صد

طبیب گرد آید شفا و قانون را که در اصل سقیم افتاده اند تصحیح نتوانند کرد

و استاد ایشان همان کتاب پس استاد سقیم که در تصحیح محتاج شاگردان بود

صحت از وطمع داشتن بدان ماند که بیت حتی تجاور سیناً تعقبه

منه تضاعفت غمره المقسوم * احمقانی که خداوند شافی را علت گویند

و علّتی کائنات را معلول و در قول ایشان چه صحت توان یافت و بحر آنان

که در تشریح ابدان ذرات اجزاء هر دم بدعوی علم شرح کنند و صانع را

عالم بالجزئیات ندانند از بیان ایشان چه شفا بحاصل آید بیت

دانندهٔ جزئیات ۱۲

ایاسن یدعی انا مثل عیسی * فلو یحیی قلیل بات کذبا * چون آن ذات

مطهر پرهیزگاری دارد غذای مزوّر طبیب را اجل کاسه کجا هم نهد

ودرکب ذخیرهٔ خوارزم شاہی گیر دبیت با ہر کتاب ہمہ دانستہ

آسیم ٭ درگنگ بشوے بلکہ درباران ہم ٭ صدقہ کہ ذخیرہ ذاتست

مجموع ملکی ست تا دلہا را صبر نکند حصول شفا مقدرست علی الدوام

ہمان راجاری میباید داشت و باشتہار صادق از درد وہار رسول غذا

گرفت واز علو شہوت وحموضت غضب احتما واجب دید مصرع

ان راس الدواء الحمیۃ ٭ وپیوستہ از تمقمہ دہان قلقل چہار قل

برآورد وچہار اندام را بدان چہار گلاب تازہ دار د پس از جواہر قرآن کریم

مفرح قلب سازد بیت زانکہ قرآن توانداز گوید ٭ آنکہ جز ختم

مفرح القلب ست ٭ واز شجر طیب اصلہا ثابت وفرعہا فی السماء

ما ء الاصول نوشد وشربت با ہو شفاء ورحمۃ را یکدم از لب دور ندارد

وہفت قسم سبع مثانی را با نخ اخلاص معجون فرماید واز صلٰوۃ رسول

ستا رکی باآن یار کند و نہار او نیلا بکار برد بیت امید بود کہ این

معجونہا ٭ صحت چہ بود کہ عمر جاوید دہد ٭ دعاگوے نیز زمام این مصلحت

بدست پیران صاحب قوت تسلیم کردہ است صحیح میدانم کہ ہم امروز

از کشش با قوت ایشان تب بگسلد بیت ان شاء خالقنا تنزہ ذاتہ

رسالہ ثانیہ اعجاز خسروی

من عالة دنیته وسقام ٭ ع مبارکباد جمعیت از سفر نسبت ہمان ٭

سہ ایامن عدت من سفر طویل ٭ تمسک بالبقاء علی الدوام ٭

حمدنا ذالعطاء بما ارانا ٭ عیانا ما طلبنا فی المنام ٭ تا لقای مسافر آیندہ

متعطشان را سیراب چشمۂ زندگانی گرداند و باز گشتن محبوب جانی

سوی کشتگان فراق بعود روح ماند دل تشنگان شوق غریق شربت

دیدار مخدومے باد مل ملاقات قرا حبیان از شیشۂ سپہر بکام و

جام جمعیت ہمدمان از گردش دور مدام بیت لتشفینا بوم اللقاء

اللہ ٭ بالبقاء رب المومنین مبشر ٭ مشتاق لی سکون شہر یار دہقان

کہ بعزم پای شوی آن مسافر ہر روز عبرات شوق را تا دہ فرسنگ

باستقبال میدواند بعد و سر کام مرکب خاص سم مرکب خاک راہ

میبوسد و عرض با غرض را بدینگونہ ملاقی میگرداند کہ چون بشارت

رسیدن رکاب دولت بگوشش امیدم رسید خواستم کہ خود را گو

گیرم و بچشم اما چون بندۂ مملوک خداوندست بملک خاص تصرف

نکردم شعر ستی من عتاق و بیع اذا ٭ ملکت بنفسی بیع ارقائہ

اگر بندہ خونابۂ تعطش خویش بیرون تراود ہمہ چشمہا پر آب شود

بیت راَی هجر انک القتال نفسی * بغر بقا فی المدامع قال باهی *
دعا و همت بنده در تمامی سفر همراه و پاسبان آن ذات بوده و پاسبانی
و حق همراهی خویش از نعمت آن دیدار بمن حواله کرده اند امید ست
که چنان شوقی کرده شود شعر هم ذخیره شادی نگنجد اندر وهم * هم
ذخیره عمر او فتند بیرون زاید * دل و جانم نیز بخدمت بوده اند و خدمتی
که از دل و جان باشد بجای آورده بیت دل پرده گشت و پایه
سیکرد * جان یاد شد و غبار میرفت * الحمدلله که از رسیدن آن بسیط
مصرع هم بجان آمد دل هم جان رفته باز گشت * بنده میخواست که
برای دیدن آن لقای فرخ بچشم بشتابد اما عین عذر عذر عین ست
که چشم بنده در انزمان خاکپای زحمتی دارد که مردم میخواهند که از خانه
بیرون افتند شعر کان پرده که هست خنک بوسد * و قاربات
کاوهن البیوت * تدبیر خاکسو و توتیا کرده میشد که ناگاه باد صبا گرد
از رکاب دولت بطریق ره آورد آورد و بخاکپائی که در حال گوئی نوری
در عین دیده در آمد همان لحظه عزیمت کردم که بیایم و گرد سر موزه خاص
بر اسپهای پلک بیفشانم اما باز هم از آسیب باد چشم زدم که نیامد

غبارے دیگیم در دیده راه یابد **شعر** فرد ارسم و پاک بشویم دیده ٭ از گریهٔ شادی و بنیم رویت ٭ **بیت** ان شاء نور آ قر عینا عزه بعد الفراق برویة الاخوان ٭ الدعا کما تقرر فے الاول **رقعه** ع مبارکباد تطهیر و همان نسبت درو **قطعه** ٭ تا تطهیر ستنیان از فرض و سنت حاصل آید و غسل سنت و فرض سوسے تطهیر ره نماید سور سنت و سرور فرض مزین خلعت مطهر خداوندی باد و لطف ربانی مرهم جراحتها و ایادے سبحانی رساننده راحتها بمحمد شارع الفرائض والسنن دوست سورسے خواه موسی که همواره در شرح سنت و جرح بی سنت رطب اللسان بوده است سر خدمت تا پای فرودی آرد و مبارکباد تطهیر خلعت عزیز که بر یا سور ست و بر دشمن نا سور شیرینی سنتی دار بطریق فرض ادا میکند این غنچه سورسے که شگفت مبشر بهاران ثمرة الفواد ست و تری شاخ غرس ناصیه **بیت** از جو که برا غسل تطهیر ٭ خضر آورد ش ز چشمها آب ٭ بعد از یک هفته در عین عافیت غسل کند و چون ماه دو هفته از پرتو مهر بدر روشن بر آید گوشه اختیاری که بخت ناصح بر بالای او دوخته است در پوشد از کمینگاه

چشم زخم این بنا بود و درم و دینار صدقہ را پیش تیر چرخ سپر ساختہ

زیرا کہ بیت درہم من تصدق لبطے * جنۃ دون سہم آفات *

مجلس دوستان مودود را بجارۂ عود و آتش شراب گرم داشت

چنانچہ دشمنان بے دین خاک تر شوند چنان کہ پختگی آن میوۂ دل

بہ شود و صبر جراحت ناپیدا گردد و راحت تمام پدید آید امید داریم

کہ ازین ولد صالح ہمین اقامت این سنت نوافلی در وجود آید کہ آن نیز

در جملہ سنت باید مصرع ان شا من یحب التطہیر * ع ادب خواہش

تفرج و ہمان نسبت نیز ہ ارسلت سلالاً کسلا بات حصو * قودار

مثل در منثور * قد یستتبع فی دورک ذر مستور * اشتر بالف لولو یا دروزور

تا اماتے کہ از مستورات پردہ آگاہ اند در پردۂ صلاح پیوند خواہند

خدر مخدرات خداوندے از پیرایک پردہ فلک پاکتر باد بیت

وضیاء ذو اتنائی حجیب طہر کشمس فی ستارات السماء * ستور الحرمین

وحرمت ذو النورین صحب معتمد و خدمتگار منفرد بختیار امجد کہ از جملہ

دولتخواہان سنت خدمتے جہت اخلاص و عبودیتی فرد در اختصاص

ایصال میکند مصلحہ مستورہ از پردۂ دل خویش پوشیدہ مرے

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

بیرون صبا ہے که همانا دولتی ست زادهٔ مخدوم زادت دولته و آن از دولتی
ست از پردهٔ غیب بنصیب خاص رسیده و بر رسیده شد که هنگام آتش
رسیده است که نداء فانکحوهن باذن اهلهن بگوش اولیای آن دو
رسانند که پیوند دولتمندی و بختیاری با بختیار شود و بر تخت زانو زند و بخت
نیکش این دعا گوید بیت ترقی الی ذی الجد و المجد دولة ٭ علی
رکب الاسلاف آلاباء ٭ از نواهای منصوص سے افتد که بگوشهای
جمله ارکان دولت رسیده است که چه بنده بختیار صاحب دولتی عظیم بود
و شمع دولتش از دودمان ملوک گریان بیت وفی خزان اسمی
کل کرم ٭ عوالیه کدود عل شمع ٭ آن سائل نوازان دریادلانی بوده اند
که بیت لو کان یکتب شیمة من نداها ٭ سیل البراع کعارض هطال
گوئی که ایشان آب صافی بوده اند که از سرما بر گذشته اند و خلاب
طینت ما از ایشان باقیمانده و آب حوادث آب و گل ما را خشک
گردانیده و ازین بے آبی در رحم مانند خلاب حوض پاره پاره شده
ولیکن امیدوارم بیت که گر باشد از آسمان فتح باب ٭ بجوی که
رفته است باز آید آب ٭ و بدین تیر نیما بدید نگریست که خدمتگار

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

دوست جمعیت خواه شادی که اختر سعد را پیوسته با آن قرّ والد هر
جهت خواسته است چون رخچنی عروسی روی تواضع بر زمین می آرد
ودوا هر جان و دل عقل نثار این تهنیت پیش میفرستد و تیز و تیغ
دو پیکری که هرگز ازان فرقدان را فرق ممکن نگردد درین قران متعلق
ثابت میخواهد و پیش عین الکمال دو رقری دست دعا بالا کرده پرده
نیلی فلک را فرو میکشد **بیت** چه باک باشد از چشم انجم بد چشم
چو پیش دیده بدشان سپهر پرده نیل ٭ چون آن مخدره میوهٔ دل
کنار رست تا گشتن جانی دل در دمیبایدبست وشاخ جوانی خود را بسرا
قدیم پا یمال برغان هوا نکرده و بهمان میوه رسیده را در خورد کام خود
پنداشت تا برخورداری تمام بحاصل آمد و بجنت مثمره ثمرهٔ نیکنامی رسید
بیت نکو که پیدا شود از نخمهٔ پاک باری ٭ که شود منعم و درویش
بیارش محتاج ٭ امّا چنان هم خود را بمشیت ایشان تسلیم نمیبایدکرد
که آن راحت رنج گردد **بیت** چو کس در مشقت زن لسته شود تا نشنود
جنی ٭ عجب بود که از خون وی آلوده شود دستش ٭ هر گاه مرد پیرزن
شنید و تند کیرا و رضا داد هر آینه که زن مرد گردد **بیت** بر خود

خس آبی را به شرح قرنفل بحری میفروشند و خلقی چشم پیش کرده
چون کوران در چاه مے افتند بیت تری با لعا عمیه عین عقل
وللمشتری لیس بالقطع عین ❊ از بدبینی این نا خدایان در شهر رسیدند
و نزدیک سرای ضرب نزول کردند دعا گوی را با ایشان سکه سلامی
ثابت شد هنوز معلم نبود که در سینه قلب کاری دارند سیم را چون آب
میریختند و آشنایان را مستغرق لطف میداشتند داعی
نیز همراه حال ایشان شد قلب هر یک را سره میکرد ایشان خود
ناقدتر از من بوده اند و شمار همراهم به نیم نظر دریافته که بار از گره این
چیزے خواهد گشاد تا با یکدیگر چون درم با درم در انجمن روزی خواستند
کر سوی داعی بحجت داعی چون تیغ درم گیر زبان انداز نه گفتند
قدری جواهر داریم که اگر بیرون مے آریم بر ما حیله ماند کسی که قوی تر
تبر دست بیت لوکان دُر غریب یصدر ❊ ذاک الغریب که در محل
چندان که سر رشته آن بهنجاری بیرون دهیم هزار تنگه باقی حاجت
که از آن گلها برگ اسبابی ساخته کنیم و چون طایر نوای در پرواز آید
آن همه گلها غنچه هیئت برآورده بمجلس خاص توده کرده شود داعی

ازان مهمانان افسوس خوار که چنین فریبی باشباع نخورد وازان
داروی تر چون مایهٔ اصلی که مادهٔ حیات بود بیرون گرفته زری که همه عمر
بزور بوی بسیار وجه کرده بودم و تنگهای که در گرد کردن آن
هزار ضرب روزگار بر نقرهٔ قفا خورده آنهمه بدورات را در دور دامن
ایشان ریخته گوئی که آن هر دو تیغ زبان و دو زبان تیز را یکی کرده
و مقراض طرازی ساختند و بجیله قرض گره من سکین را بریدند شعر
قومی بدین گره گشته علم همچون گره قلم گره کرد قلم پیکاه
مهلت بود شش هلال تسلیخ رسید چرم بدره لنبکافتند که گوشته تنکه
از سر بدره نموده شد چون هلالی پهلوی بدری و مانند آئینه
همه زر و عیار است بانها پیش می آرند که طبع بضرورت قبول کند
اگر رجوع بدیوان شرع کرده میشود بیش از کلبانگ تنکه زر گوش قاضی را
چنان گرم کنند که قاضی کلمه شهادت نمی شنود و از سکه عدلی مهر بر
امیر داور بر نیچه می نهند که حق نمیگیرد اگر آن سنگی کوه را مانند که سخن با
نزدیک ایشان با دست آن زر از ایشان نتوان کشید مگر بفرمان
صاحب توقیعی بمساعدت زر از سنگ جواهر از معدن بیرون کشد

بیت ورنه کاریست او فتاده مرا ✿ که کنم پشت کوه از ناخن ✿

اگر کسے شکم کوه با آهن بکند عاقبت روزے از لعل آتشین چراغ

امیدی برافروزد و اگر پشت آدمی بناخن بخارد هم البته گوهری آبدار

از تنگی وجود او بیرون آید بیت واشتر لیس یمکن صحر انهم ✿ اخراج

رمل بویشق بمعول ✿ فی الجمله در جمله امور موافق شکسته ضعفا بجز

عظام التیام پذیرد انچه پایه رحمت شده بود چون در قبض آن قوی دستان

محبوس گشته است درخواست آنکه پنجه تعدی ایشان از سر قوت

تافته شود که به انگشتان تمام دست بگشایند و درستی که در مشت

ایشان منکسر مانده است بی کسو انفتاح پذیرد اگرچه بیت

قبض لهم شل حدید شده ✿ ان کان یکسر اثره لانخرج ✿ چندانکه

فرمان واجب الامتثال محذو شده آن محال را ممکن گردانند و سیم سپید

که سیماب شده است بکیمیای حیل در عقده عقد باز آورده شود

و از اینهای دیگر روی وجوهات ممنوع نماید محقر چند تنگه همین وجه دام

بجهت ستدن شغل صد شتر مزدوره سے آید اگرچه وجه دیگر خالی در تقاضا

شده است در صد در صد باری موجود است چندانکه سرسال شود و

فتح نقش شده است چه عجب که با ملوک و سلاطینش تعلقی افتد
هرچه محکم ترود در معارک و مواکب بحلیهٔ شجاعت تا حدی متحلی شود
و در آثار صراحت بمسباق مشهور گردد که شعر فی دار کفار
یصیر بر عتبه * روح العدو علی العدو ثقیلا * و بحسن رعایت
و وصینا الانسان بوالدیه حسانا برای روز آینده زاد رب ارحمهما کما
ربیانی صغیرا مهیا گرداند خصوصا حقوق حملته امه کرها و وضعته کرها که
حملی ست از مادر فرود آمده و بسر فرزند بار شده که ذرهٔ ازان سبیر ان
قیامت اگران گرداند چنان از ذمهٔ خود فرود آرد و در پایه اندا
نهد که بعطیه گران فمن ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة اختصاص
یابد و تحمل مشقت حمله و فصاله ثلثون شهرا که اگر فرزندی سی شهر بلیه
حق آن گذارده نشود چند ان زیر پای مادر مراغه کند که بدلالت
الجنة تحت اقدام الامهات مستحق همان پاداش گردد و پیش ازانکه
پای افراز کند پای در بهشت پایدار نهد چنانکه پای افراز ادریس
در پشت پالیش جست آید و چندانکه از پرده مهد روی لبسارات پای
نماید بر جبینش سعادت بخشش از سر مهر درحق او این ترنم سراید

وجمع الصحابه خدمتی که ساکنان درون را از جان و دل بخواند
و محبوستی که جگر گوشگان نزدیک دل را و صدر نشاند رسانیده شود
و بهره آن خوانده دوستان باز خوانده کرده می آید که خوانده
چند اسنیده تر از باد گلشن و خوش آینده تر از باده روشن خانه چشم
بنده را از روی مردمی نور داده اند و بجهت زنگ گشتن قدم
آن مردم دیدهٔ چشم در راه نهاده اگر آن ماه روشن جبهه برج وبا
شرف حضور بخشد قمری باشد که میان این انجم مسعود بازوباد
سعادت موشر آمده ببرجی که در خانهٔ دوستان بدوستی ناظر گرد
بیت گرد هم ماه تو زانگونه که باشد * چه پروین شرف ماه در
آرایش پروین * همه دلها بهراهی مستمعی بجهت شتافته اند
همچنان با جمعیت قلب برین جانب بیاید خرامید تا اگر دوستی را
در سینه غمی حصاری شده است و دل را در بند آن داده در
فتحی پیدا آید بیت اذا هجم الهموم علی فواد * بیدا فعه لقاء
ذوی الوداد * سنگی گران که علم دارد هر دلی که آهنین تر باشد
جذب تواند کرد چون بدان جاذبه محکم همه دلها را سوی خویش کشیده

این باریک خاصیت گوهر عکس باشد سنگ گوهرین خود را بدلهای

آهنین تا تسلیم کرده تا کشان کرده سوی مات آرند * عذر را رفع کند یا رفع

عذر خواهد تا عذر نخواهد اگرچه خواندنی بدین جرات از راه نیست مع هذا این

نامه را در راه میباید خواند و خوانندگان منتظر خدمت باید شناخت والسلام

هم الدعا کما دعوت فی الاول ع رقعه بر صدر علا و نسبت انشاء فضل *

تحمید انه علیم بذات الصدور بیت یا من فتحت کتاب الفضل والادب

وعیاک صدر علی رتبة النسب * تا فاتحة الکتاب در صدر علا از قرآن

تاج صدور بود نامهای سپهر معانی از کلک آبدار زبان حدت طبع گوهرفشان

ملک الافاضل والکتاب فاتح کتب الفضائل والآداب صدر الدین

والدول مصدر البراعة بلا علل قرة عین الکرام فلذة کبد الصدور

والعظام شرف المجید بالمجد والکرم مجد تاج الحجه بهامة الهمم اغنی ابن العلا

وافضل من ابی العلا مع سائر اوصافه العالیة و مآثره الحالیة مفتوح باد

احبار رقم سعادت عنوان نامهٔ زندگانی و ابدار نقش سعادت

مضمون خطهای پیشانی بیت برسولنا الامی فتح کتابه * ارشاد امته

بحسن صوابه * بندهٔ خسرو که بر صحائف بندگی از کشتهای تحریر است

خدایانی که اطناب آن ریسمان دفتر را کوتاه گردانند و تسلیماتی که تطویل
آن شیرازه اجزا رشته دراز دید با طول قصه محبت عرض میکند مقصود ازین تصنیفه
برآنکه چون بنده را همواره فتوح نفائس و غرائب از قلم خداوندی که کلید و دندانه
خزائن لطائفش ساخته اند بوده است خود این چنین عجبی در زمانه کی باشد که بر خزانه
گوهر کلیدی باشد ❊ برین قضیه فتحنامه چند که از تحریر اقلام ما بجهت تذکرهٔ انشا
هر سواد و بیاض لیل و نهار یادگار مانده است و خواهد ماند بیت ما دام مثل المسک
والکافور ❊ فی سیئات سین و سواد لهند ❊ لهذا اقتراح نموده شده بود تا قوه
رکیک را در نظم عبارات شریف بها و تعلیمی دستور کتابتی تواند بود از انجا که آفتاب ضمیر
آن عین العلا نظر مهر سکونا انارت مقتبسان و افاضت مستفیضان از فتحنامه
امثال ارسال فرمود که از منشآت فضل خوارزم بهاء الدین بغدادی که هر شعبه از آن سلک
بهاء بغدادی ارزو رہی سلکست که آب از دجلهٔ بغدادی می برد و از موج بلندش وهان
بر آب میشود بیت سکرنا بلذات المعانی کانها ❊ سلافات الی خط بغداد ❊ دوم
از تصنیف خواجه مرحوم درة الافاضل رشید الدین عمر و بسر خاص سقی خال
الرحمة روضته تبارک الله آن چه درر و سعایست در قالب لفظ گوهی که
آبحیات را در کالبد جان و عمر ریخته اند بیت قد اهتز الیراع زیادهٔ عشره

لان الروح فیه حل منه ٭ و آنچه خلاص عبارات ست و سبکه

لطف بیداری که جان محلول را در پرده دل و دیده بخته سبب

اقلام اهل النهی تحسّر ها ٭ کانما تعب الروح بینهم ٭ بنده که مانند لف

اشباع مدام از لذت نظم نغز آداشت و از تناول رقائق نثر محروم ماند

حالی که از رقومات مملو بالوان نعم از صدر علا و درپایگاه مصرع قسم الکرام

علی العباد نوالها ٭ بر سید اول از غلین شعر بست شستم لیس بدینا

چاشنیهای نخچه التذاذی تمام نمودم بیت فراموش شد از آن طعم

جملهٔ ذوق نخستین ٭ چو روستائی جو خورکه زیر باش چشانی ٭ چون بنده

شارع طریق این روش گردید امید بیدار که درین جادهٔ بلاغت طریق

متابعت بر نهجی سپرد که چنانچه در بحور شعر آشنائی یافته است در حر نثر

نیز کشتی بر خشک تواند راند شعر بیت سن کان فیها غیر مقدور

اجرے السفینة فی التراب و سیج ٭ اینجا که نهایت بنده است اگر

کرمهای بی کم مخدومی با آن یار خواهد شد یقین که درهای وقت

بر بنده چنان گشاده گردد که معنی باریک نعره زنان بیرون آید ان

حکیم صنع التاج خصوصاً فی مرتبت الجلا الصدر علی کتب الدعاء

مصرع نامه خواجه وحید نسبتش سرجا دگر ٭ عنوان این دیباچه

اتحاد که نثر نثره وششش از رباعی عناصر گذشته است ومثنوی

فرقدین سرافراخته بجنس نظر خواجه بے ثانی وحید الدوله والدین وحده الا

لغرته ملحوظ باد ان شاء الله وحده ذکر حق هو الواحد شعر راجح

احد حسنا حسینا قریشیا بافضال ٭ الی حسنا قریشیا بافضال ٭ لقب

وحید جارحقا ٭ من الاعلے کما وحی علے دال ٭ عطا راحدی وآلا رسری

که خیلی حد آن در بیابد نصیب حال یگانه دهر وحید الدوله والدین الوحید

فی صداقة الحق الموحد بالصدق المطلق که در براعت نسج وحده است

ودر عبارت حریرے ثانی ووحدوی هم در لقب او پیدا مصرع یعنی که

یگانه ایست کش دوم نیست ٭ وحید ابو عزیز ٭ عزیز دا قوے نصیر الدین

القریش بیت که تواند که گذارد حق مدحش جائے ٭ که بیک حرف

ز توحید کسستی نقبش ٭ مع سائر اسامیه الحسنه باد صحبی که با آن متوحدست

مانند حروف محبت وتحد از تفرقه جمع دوستی که از تطاول ید الدهر سوی

آن موحد بجدت کی دراز شود ونزحم حدید چون ید از حدید جد ابو حد است

احد الکریم نسبت عرب خدمتگار باصفا خسرو که از جمله نیکخواهان آن وحید است

خدمات بعد ذرات ریگ وادیهای یمن باطول یانی عرض میکند رب الکعبه
این خسته را که در الم فرقت متحمل باری ست که آنکمل الفیل العظیم و مشحوق کعصف
ماکول گشته سپر چه زودتر به نعمت ملاقات رسانند تا جان مشتاق از پرده
زنبوری دل مگس وار بپران بیرون مے جهد و بر مائده لایلاف آن قریشی
مصرع سپیر دشاد لایلاف قریش خوانان * نامه مشکبوی خداوندی که سواد آن
بر ورق مشکے بود بر رق بدین مرقوق رسانیدند و نافه مشک با آن هم
و هم پوست حالیکه سر نامه باز کردم مصرع زان طیب جان نواز سر نافه
باز شد * هر جا که کلک آهو پاے مشکین سم مشک آلود نهاد نقش
پایش بطریقے بر آمده بود که جان و دل همان پے گرفته بوے کنان
مید وید ند و نمی توانستند که باز گردند بیت چو زنبوران هندستان که
زنبوران هندستان کنایه از زنبوران سیاه ۱۲
در گرد سر گلها * بصد سرگشتگی گردند و سر بنهند هم هر جا * در نامه مشکی بود
از نافه دوات بیرون آمده عجب مشکی که نه نشان خطا داشت و نه اثر آهو
در نافه خود بخط مشک آهو نبود اما طرفه مشکے بود که بوے آن تا تک آهو
تا حد خطا میدوید مطائبه که بنده کرده بود و پیک صبا سیر شمه از ان
بمشام خاص رسانید آنرا بر صفحه کاغذ کافورے در بر جوابی دیده شد

ع چو مشک تیز کار دعطسه و زبینی چکاند خون ؛ هم نامه پوست باز کرد
بعبارت مشک آگین عذران معاتبه در پوست هیچ است و هم نافه
درون پوست بطیبت پوشیده آن بی پوست روی بسته میکرد
گوی عتاب بنده بوی سیر بود که بران سوی شتافت و ازان
روایح اخلاق بپاداش آن بوی مشک رسید که آن بوی سیر را
فرو پوشیده که بیت خلوص المسک یعرف حین عرب ؛
بما هو تذهب ارواح نوم ؛ هر بار که نافه ازان خلق حسن دمی برون
میداد مشک در پوست نمی گنجید و هر دم که مشک ازان حسن خلق
حکایت میگفت بوی نافه از پوست بیرون مے آمد من نیز ازان
طینت پاک که در طیب کل بهشت ست لطیب سخن میگفتم و پوست
از سر نافه باز میکردم خود نافه خام پوستین را چه یارای آنکه ازان
محاسن مطیب دم تواند زد و یا ازان شمائل معطر شمه بیرون تواند داد
القصه آن نامه چون تعویذ مشک حمائل کردن جان ساخته اند
ع داد خل فیه الغزل من خط ابهرے ؛ الغرض بنده را از تحریر
معذرتے که در قلم آن سر دفتر کتاب رفته بود چنان شرمندگی بیحساب

آورده است که چون قلم در حساب سر بالا نمیتواند کرد کیفیت خسوی

که از زبان بنده تقریر کردند برین جمله بود که مولا علی حافظ حفظه الله

چون بنده را از جملگی ممالیک آن دولت پنداشت مکاتبه جانب

آنجناب متضمن اعانت پسر خویش که داخل شق خاص ست طلب نمود

کاتب را نیز مطلوب بود که بهانه ذکر ابن علی خود را بر صفحه ضمیر ابن حسن

مذکور گرداند ناچار عریضه را چنانچه درخواست او بود بکتابت

پیوست در زمانے که بکف کفایت آن اکفی الکفات رسید

مگر خاطر خطیر بمصالح کلی مشغول بود بدان رقم جزوی نپرداخت

بیت بلی آنرا که جان مشغول کار پادشاهان شد ٭ نپردازد

بکار دیگر از جانش بکار آید ٭ موصل عریضه بران حال وقوف

نیافت حساب خویش عدم التفات تصور کرد ملتفت باز گشت

مولانا علی که بر مثال نامه بزرگان سفید گشته است قلم سیر کاتب را

بسکین متحرک زبان سرزنش کرد این بیت را کارخانه شکایت خویش

ساخت **بیت** من غاص فی دُرد درام طالباً ٭ دُر العلی عن

کل اصناف صدف ٭ چون بنده را مقررست که آن حسین ظاهر و باطن

مشغول معامله یوم الحساب ست امّا بامر خلیفه عهد که بجهت مامون

باشد قلم رانه در قطره حبر بلکه در لجه بحر رحب امور ملکی چنان مستغرق

گردانیده که هیچ آشنا نتواند پرداخت ع و اندرین معذور باشد

هر که هست به نسبت نور ایشان را روشن کرد که اگر بفرمان آن ظل الله

آن پاره نور در اعمال دنیا مظلم غارب گشته است ظلم باشد که چنان نوری را

عمیا بدان چشم بیند زیرا که پرتو آفتاب نظر خواجه ماتحل بران ذات

قابل چندان تافته است که او را بدر کامل گردانیده است امّا آن بدر

نور را در ابره کلاه پوشیده میدارد با اینهمه بیت لیلة البدر فی

ستارة دلو بدمات غیم ستاره البدر ٭ آن سیّاره مسعود در اسو

درجات دنیاوی قمری ست نه طبعی میل و حرکت ارادی نیست

مگر سوی درجه استقامت قطب اقطاب العالم بحقیقت فلکه

بر فلک قرب سعد اکبر عهد اوست بیت و قرّة عین العز

والعلا رضاً ٭ هو المشتری والنجم مشل الممالک ٭ درین انجمن خواجه

ضیاء الدین قرة عین العز والعلا اضاح الله الی صبح السعادة که در

اتحاد آن وحید از صبح دوم صادق ترست حاضر بود بدیدم صدق روشن کرد

که این ضیا چندین که ملازم آن نیر منیر بود دبیت و لاینفک

عنه فی زمان * کضوء الشمس لاینفک عنها * وهم از سیماے

آن طلعت چون روز روشن کرده که خود را از حیا پوشیده میدارد

نسبت قرآن از بیان خداوند ضیاء الدین کاتب واضح و محقق

گشت و آیت شکایت یکے از اجزاء او بدین حرف حک شد

واز آن دل مومن که عرش الله است آیة الکرسے سوی آن حلقه

صلحاء دور برخواند حاضران دیگر نیز که هر یک بظاهر درد رائیت

آیتی اند و باطنا ولایتے بموافقت آن داعی صالح قطعه

فرستادند بر بالا دعاے * بصد گونه نیاز دل سرشته *

که با صد غلغل اینش از چرخ * باستقبال پیش آید فرشته

ع نسبت تصوف بعد آن از نقش جانبخش شیخ شیوخ العالم که روح

آخر الزمان ست وقضیة الشیخ یحیٰے دیبیت یک وصفے از اوصاف

صفاے ایشان بجهت مریدان زنده دل فاتحه التماس افتاد

همان دم خواندند بدان الطرف دمیدند شعر هذا النفس المزکی

صرت ارجو به بان یکفیک الله العزیز * نسبت چشم دو دیده که در منای

آن روی چون دیدهٔ بادام به بختگی تمام پر از سوراخ گشته است

صد باره خواست که از پوست بیرون آید و بیخاک شده خاص آن

سوراخها بینا زد و امید همان دیدار دیده را از جدائی چشم باز داشت

پس چون دیده راشتافتن سوی ایشان ندید ناچار بادامی چند

که مشابه دیده است نمودار خویش مصرع کما کان عین بعین تعوض *

بخدمت آن عین العرب فرستاد عجب نباشد اگر آن بادامها به پرتو

نظر مبارک چون دیدهٔ مردم نور بینائی یابد اگرچه این فرستادگان

سخت چشم هم دو مغز اند و هم دو پوست و بدان نمی ارزند که پیش

چشم آیند اما چون نمونه اند از دیده بنده بوجه مردمی دیده پسندیده

در بیابید پیرفت و منت هم بر دیده بنده نهاد و از روغن آن بادام

که بالعین بچرب چشم بنده ماند کف پای خجسته چرب کرد گوی

تا این دیده بدان پای رسیده شد اگرچه هر که روغن بادام در

کف پای مالد چشمش روشن گردد اما این بادام بدل از چشم خود

فرستادم بیت گر روغن آن در کف پایت مالند * نی چشم

تو چشم بنده روشن گردد * نسبت کتاب نامه بتطویل انجامید

دو نیم کرده است و مصر را جامه در نیل زده موج دل او بر روی آب

برای جامه لفظ نیل ۱۲

آورده از غواصان محیط شریعت ذخیره معنی بعنایت استاد

معنی بغایتی گرفته که قریحه بحر فیض ایشان منبع زلال لطائف و معدن

جواهر ظرائف گشته و با چندین مصادقت علم و فضل صدف

عن کل اصداف المخطورات و سلک مصادقت بنده نیز از گوهرهای

ایشان نظامی تمام یافت شعر و علی الدوام لفضله

فی مهجتی جوده کدر فی صدف ه از انجا که خطاب خاص شرف ذاتی

سرشتن شریعت و طرف فضل ست در حق این عالم که از نقش او

معلوم میشود که عالم ست این معلم را مصرع و حاز القلب آخر بالتمام

این نسبت قریه و رعایا توقع آنکه در توقعات انسان از هر نوع

عین مبذول فرماید اگر جاسے برای دیه که نان حلال اوست

و در وسے دقیقه شبه را جواز فی اعانتی طلبه بحرمة ام القری

و شهر حرام که بجهت حرمت وات او آن دیه را در حریم حمایت خویش

برکت مکه و ماه محرم ۱۲

داخل نسبت العتیق آزاد دارد تا رعایای آن مواضع بر سان صید حرم

از سهم عمال خلافت مصون باشند بیت و یدعون فی کل یوم لکم

دعاء حجاج بیت الحرام ❊ و اگر در باب ادرار فتحیابی جوید از موارد

الطاف کار ایشان را آبی دهد که تا آب باران برسد و این عین التعریض را

مصرع نباید شدن پیش سائل کسے ❊ نسبت نامه الغرض هرچه

عرض کند بے یک شش با تمام باید رسانید چنانکه بعد ازین عریضه طویلی که

تعلیق یافته است خاطر بهیچ علاقه متعلق نماند امید که از اغراض اعراض

نفرماید که آنکه عریضه دیگر بتصریح و یا التعریض مصرع تطویل پذیر پرداز یے

آن تقصیر ❊ نسبت تیغ و قلم یقین که قلم خاص را عماره مصالح او

گردانند چنانکه بیک ایستادن کلک روان همه کارهای ایشان بمثال

آن کلک راست کار راست گردد و بلطف زبانی نیز برای کام او تا حد

امکان شمشیر زدن فرمود تا دران حدود سیفی و قصبات قلمی بقوت

آن صاحب السیف و القلم عامل قلمی خویش از رعایا رصیفے بالقطع تواند

و مانند تیغ در نیام بخواب آسایش پا دراز کند و مدام شکر ایادی خاص که

مرافق اعضار فرو دستان ست بسوی این زبردست در قلم آرد

چنانکه قلم رطب اللسان را مصرع نگذارد که زبان خشک شود تا قطع

نسبت علویات تا تواضع مهر و شفقت شرف آفتاب را

هر روز روشن میگردد و این عطار د تحت الشعاع آن پرتو مهر باقی

میتابد بآن ذات منیر را که نزدیک بهار مست و آفتاب مشرق را شرف درجه

و درجه شرف از دو صبوحات صبحگاهی مشرف شرف میخواهد شرف اجابت

مقرون باد مصرع مکتوب ملک نصیر دین نسبت اسپ بعنوان این

عریضه طویله که مرابط او همان پیش بهاست بنظر بصیرت سپهسالار

مرابط نصیر عساکر الدین لازال راکبا علی مراکب العز و التمکین اختصاص

فرماید بیت احمی نصیر الحق و ال النصر فی الوغا ٭ جواد ذ زمان یا طر ابجیل

بالندی ٭ تا کره چوگانی سپهر بر روی هوا گنبد و چرخ زنده و تیز سے

آفتاب در میدان سبز از آتش نعل خویش چراغ پایه کند دلدل مراد مالک زاد

خنگ سوار رستم کارزار نصیر الدوله ناصر جنود المسلمین المحلی فی حلیة الحماسة

المحلی بحلیة السماحة مع سائر حلیة الطویلة آراسته باد ابلق روزگار زرد دوا

اطاعت رام و فتراک شموس مسکین لگام بصاحب البراق علیه السلام

خدمتگار کمینه خسرو که غاشیه باگیرے مراخرک گردن دارد در صفت نعال

نعال وار رکوع بندگے بجا می آرد و جواد مانند طریق سم بوس بر پاے

میدارد بیت تقبل منک ربی ذاک جواد ٭ و وفقنی بشارک یا جواد

صحیفهٔ مکرمه که طوطیهٔ گوهرش توان گفت رسید گوهرے که اشهب غبار ملکی بود که مصرع بر دیده گذشت و دیده آسایش یافت ٭ واز اطلاع مضمون قلب محزون در جولان آمد ذکری در استحکام رابطهٔ محبت ارتباط یافته بود قالب افشار گسسته را مر بطه حیات ابدے بر بطے هر چه محکم تر ارزانی داشت بیت من که باشم که زنم لاف محبت با تو ٭ مگر آن کز ره اسپ تو کشم خاک بچشم ٭ فرستاده خاص دو گره نورسیده که هر دو ماده لطافت اندر سانیده یکی با قیمت و یکی بے قیمت کمیتی که نخط بخشش بر پشت دارد بے قیمت ست آنچه کریمان دهند بی قیمت دهند ازانجا که براق همت بند دا ز عین طمع کم آب میخورد خواستم تا از عین نجشش آن نعل بندم و باز بخدمت روان کنم اما رایض عقل بانگ بر من زد که ای بے ریاضت گوهر بدر با باز فرستادن از ره نباشد پس این خط که در روانی پیروی آن باد پائے تواند کرد پیش آن مرابط پیشکش کردم که ابیات

شهسوار دین نصیر الحق توئی	گرز تو نصرتها ست دین و داد را
چون شوی بر پشت زین لرزد چو تیغ	خصم گرز آهن کند بنیاد را
در گذشتن بیلک سوری توئی	برگ گل خواند سر پولاد را

سیارهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۳۴۳

مرکبے سوئم فرستادی کہ ہست	بادشا گردیتک این استادرا
یاد ماند لطف خسرو را وپیش	کی فراموشے بود این یاد را
بازگردانم ولیکن چون کنم	بازگردانید نتوان باد را
اسپ دولت زیرران بادت مدام	تا کنی زوبے سپر حساد را

اما مرکب دوم کہ داغ بہادشت ہم ازانجا کہ سبکساری بندہ است نتوانست کہ گران رکابے کند بہیت دانم کہ ہست دامن عفو تو عیب پوشش پوشیدہ بہ کہ عیب بنست آن نہ عیب نیست درمقابلہ آہو بخشیدہ نافہ فرستادہ شد تا بر طبیب حمل نشود واگر درین سواد آہو پاسے باشد از خطا نگیرد ہمیشہ در بخشیدن آہوگان کف ایادے مطلق العنان باد آمین یا رب العالمین

تم رسالۃ الثانیۃ من اعجاز خسروی

بقلم احقر العباد جانکی پرشاد ملازم مطبع اودہ اخبار